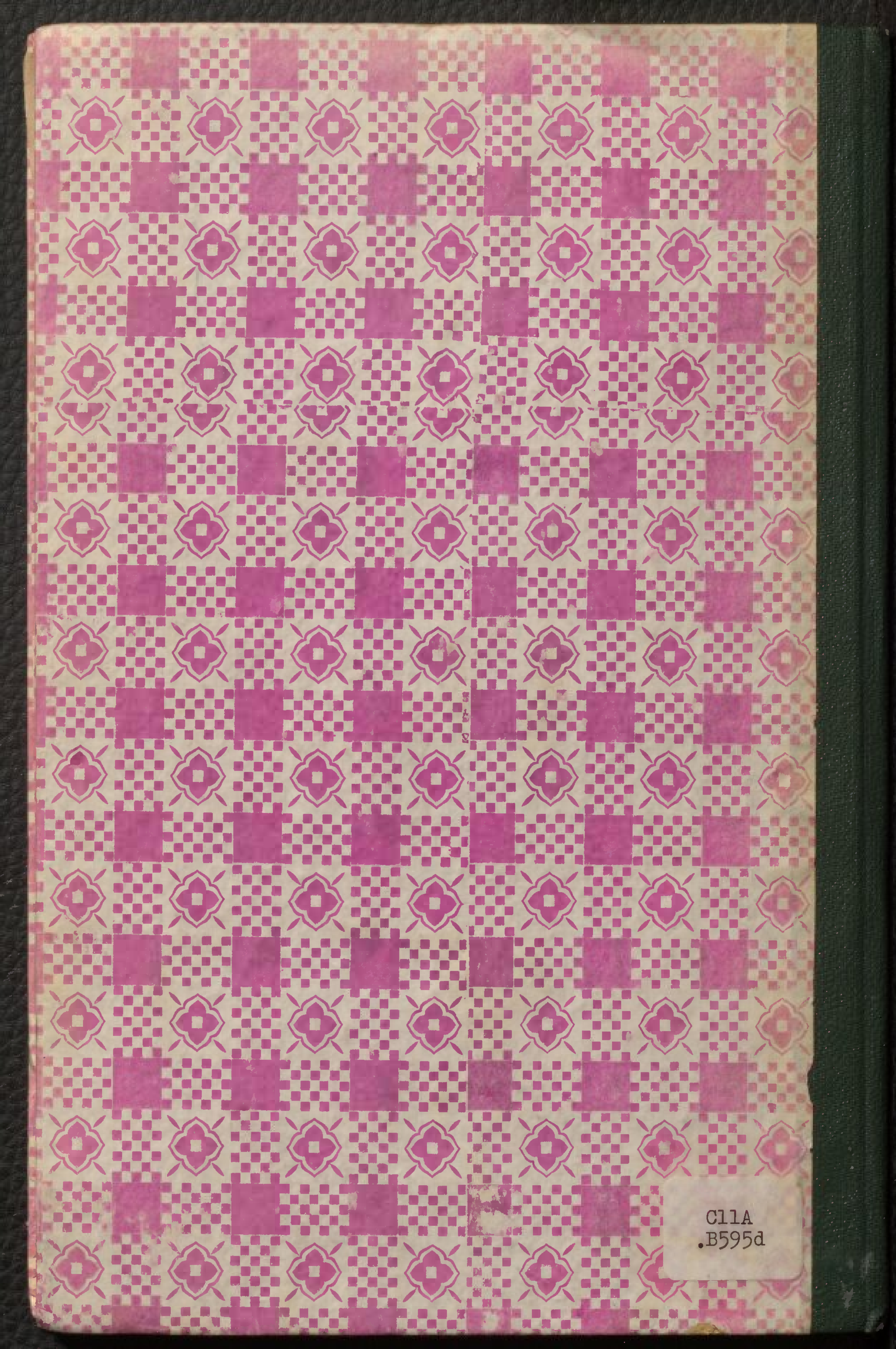
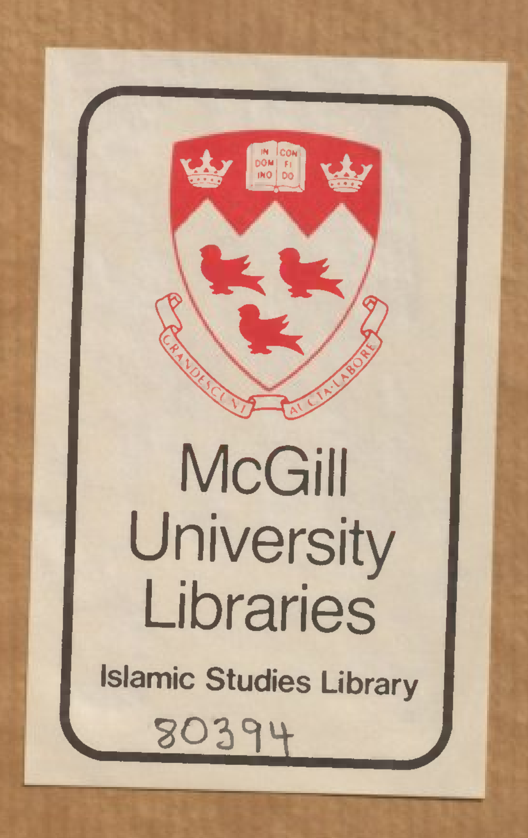
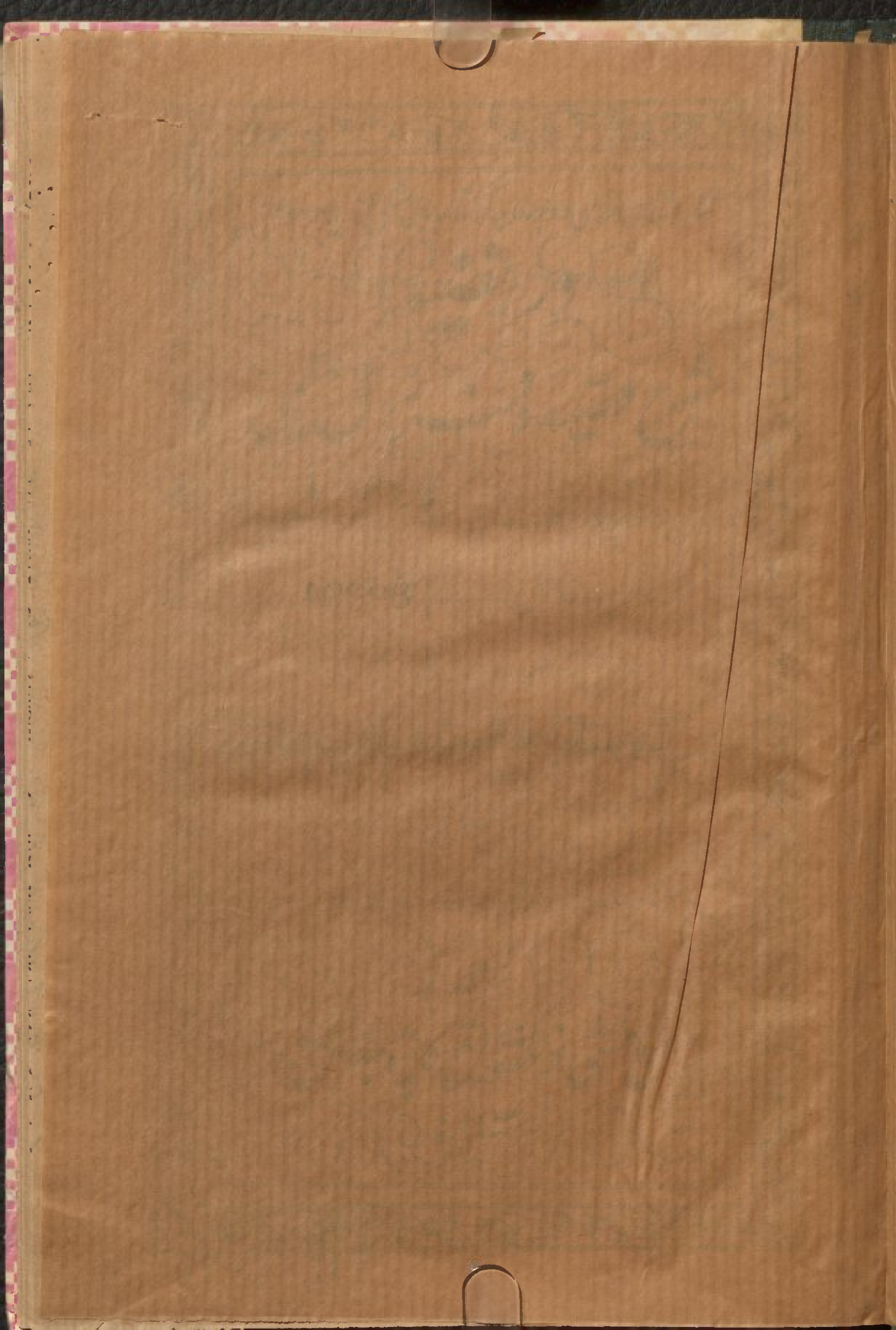
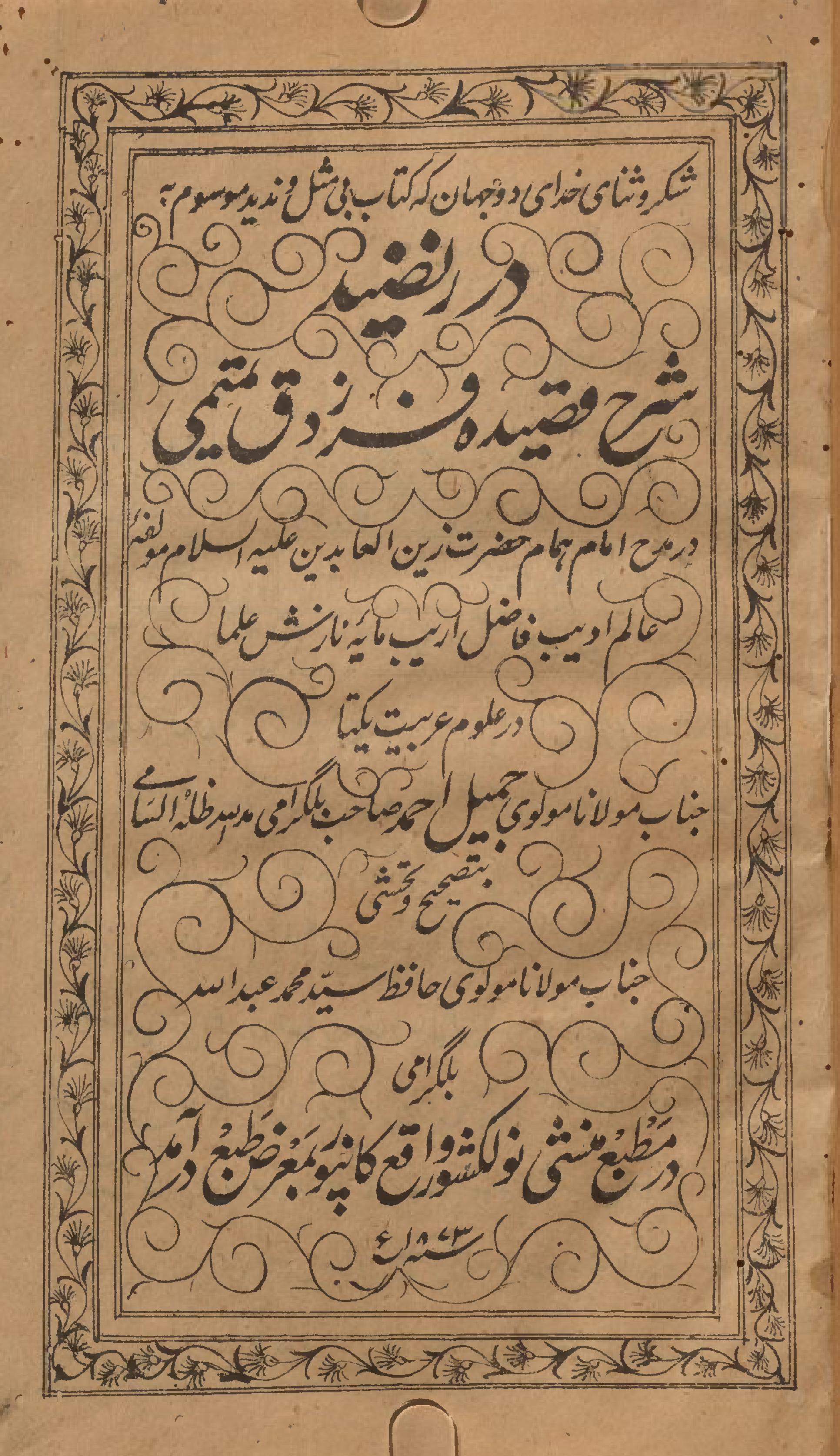



McGill
University
Libraries
Islamic Studies Library
80394



Durar-i naẓīd

Jamīl Aḥmad Bilgirāmī



شکر و ثنای خدای دوجهان که کتاب بی مثل و ندید موسوم به

در النضید

شرح قصیده فرزدق تمیمی

در مدح امام همام حضرت زین العابدین علیه السلام مولفه

عالم ادیب فاضل اریب مایه نازش علما

در علوم عربیت یکتا

جناب مولانا مولوی جمیل احمد صاحب بلگرامی مد ظله السامی

بتصحیح و تحشی

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبد الله

بلگرامی

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بمعرض طبع در آمد

سنه ۱۹۰۳ع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد وثنای بی عد نثار صنع بدیعی که زبان شعرا کی از بدایع ابداع اوست وفکر معنی
سگال بلغا از عجایب اختراع او همین یک شعر را گاهی علت ضلالت وغوایت کرده
زمره را در سلک اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُوْنَ انسلاک داد وگاهی مایهٔ نجات وسعادت
گرداننده جماعهٔ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَانْتَصَرُوْا مِنْ بَعْدِ
مَا ظُلِمُوْا را تاج رشد واهتدا بر سر نهاد ضلال وهدی در قبضهٔ اقتدار اوست
يُضِلُّ مَنْ يَّشَاۤءُ وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاۤءُ ورد وقبول در عین اختیار او تُعِزُّ مَنْ تَشَاۤءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاۤءُ
نه تهامم را مجال اقدام بود که از احتشام هشام احتشام نداشته حق بر زبان آرد ونه هشام
را محال احجام که بجای اطلاق صله او را در حبس گذارد بلکه قدرت نمائی اوست که دیده
بصیرت آنرا بنور سداد منور وباصره بصارت این را از استناره نیر رشاد

منغشی و مکدر گردانید سبحان الله نصیب وزبان حق گوش و بهره این گرانی گوش اینجا
دم زدن چه زهره انسان کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ
مَا يُرِيدُ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
وصلوة بی انتها ولا امد لها ولا انقضا بر مطلع صبح ایجاد مقطع یوم التناد صدر حشر ابتدای نشر
عروض مولد ضرب محتد قیم اوتاد بلاد غبر اسبب قیام ارکان فلک علی اعلی امام بیت اقصی
یکتا زفاصل سدرة المنتهی مطلوب صغری وکبری الآخر قبالاولی بحر جود مرکز دایره وجود
كه مَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ شان او و افحام بلیغان قحطان قرآن اونطقش
منصوص به مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ و حدیثش مرصوص به إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ از
مدح خوانی او حسان بحسن امداد جبریل حسان از ثنا رانی او کعب بخلعت ملبوس خاص عالی الکعب
مصطفی المصطفین رسول الثقلین نبی الحرمین وسیلتنا فی الدارین شعر محمد عربی کابروی
هر دو سرا است ✤ کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او ✤ چه نام ست اینکه در دیوان هستی ✤
برونگرفته نامی پیشید ستی ✤ زبانم چون زوی حرفی سراید ✤ دل و جانم زلذت بر آید
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي زِيَارَتَهُ فِي الْحَيٰوةِ وَحِمَايَتَهُ بَعْدَ الْمَمَاتِ وَشَفَاعَتَهُ
فِي الْعَرَصَاتِ وَجَوَارَهُ فِي الْجَنَّاتِ آمِينَ و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که سفن
نجات امم و نجوم هدایت ظلم و حامیان حوزه ملت و حاملان لوای شریعت اند
از ایشانست دین را بهای و نور و کمالات مصطفوی را اعلان و ظهور هر یکی
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ شان و صاحب منزلت و منقبت بیعت الرضوان

حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین نشان رضی الله عنهم ورضوا عنه

برهان ولیغیظ بهم الکفار اعلام وآثار رضوان الله تعالی علیهم وعلی

من تبعهم الی یوم القرار وبعد گمنام پراز آثام جمیل احمد متوطن بلگرام معروض برای

دقایق زای رموز دانان صحائف الشعر دیوان العرب وغواصان قاموس منطقات

ادب میگرداند که در فریده و سلک نضید اعنی قصیدهٔ میمیهٔ فرزدق که در مدح امام زین العابدین

سید الساجدین قرة العین خامس آل عبا بهین ثمرهٔ دوحهٔ جناب سید الشهدا

علیه وعلی آبائه الکرام افضل التحیة والثنا واقع شده قصیدهٔ ایست مقبول اصحاب دین

ومنتخب ارباب حق الیقین از روز انشاد وانشاد خلق را ورد زبان واز خصائص برکات

وظیفهٔ اهل ایقان مگر با این همه فضائل او را شرحی مشهور ومسموع ودر تذکره و

تاریخی ذکرش مودوع وموضوع نشده وغالباً چنین جوهر بیش بها وفیروزهٔ برکت

وعلا را بی خاتم وفص سلیمانی را بی حلیهٔ نقش اعظم نگذاشته باشند از دست نداد

ودر نظر منتقادان لازم نیست که در واقع موجود ودر حقیقت مطلوب ومنشود نباشد

پس بنا براین مظنون این راکه من در صدد آنم افتراع بکر ومحل امتحان وذکر متوان

گفت مگر با ضافت من که این را بی سبق نظر در شرحی نگاشتم ونشان انگشت نمائی

خود در مردم برافراشتم هرچند همچو من بی تمیز ونابلد این فن عزیز را کجا شعوری ودر این

بحر بیکران کو عبوری که بشرح غوامض چنین قصیدهٔ غرا ودرهٔ دری رشک محسود

بیضا خاطر برگمارد وگوهری از معادن لطائفش برآرد مگر بخیال انمعنی که شاید از قلم خ

واز غور فکر شگرفی بر آید که بهانهٔ آمرزش آمرزگار و نشانهٔ لطف پروردگار باشد ونیز بعضی
از عظمای سادات وطن واصدقای قدیم مسکن نظن بودن پسر پدر وبرادر برادر که هر
یکی از ایشان اسلم عصر واوحد دهر بود وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً ظنت
باغبانی بستان ادب برین بی ادب ومحطتب حطب لسبة اقتراح شرحش کردند
وهم تاکید جناب معظم وصنو اعظم مولانا ومقدسنا محمد اعلم دام ظله علینا فی العالم بار بار
فرمایش آمد ناگزیر براه زفتنی افتاد وبحکم المامور معذور آنچه نه اهلیت آن داشت
بقلم داد بوثوق توفیق قادر برحق ومقتدر مطلق جل جلاله وعم نواله وتحقیق الفاظ
وتبیین معانی وبیان لطائف علم بیان ومعانی بقدر امکان وحسب وسع وتوان
کرد وطریق سهولت ورزیده خار دقت از پای خامه برآورد امید که بنظر صاحبدلی
در علم وکمال عالی هنری گذر آید وخاطرش بقبول حرفی گراید مستمند را از دعای
حسن خاتمت ومغفرت فراموش نفرماید ۵ فرستد مگر رحمتی در پیم ۞ که بر کرده
خویش واثق نیم ۞ وبالله التوفیق والسداد ومنه المبدأ والیه المعاد تنبیه
باید دانست که این قصیده از بحر بسیطست که از بحور مختصهٔ شعار عرب ست وبیت
ازین بحر بهشت مستفعلن فاعلن ومصراع بچهار تمام می شود وهمه ارکان این بحر سالم
استعمال نکنند بلکه مستفعلن را گاهی مفاعلن مخبون وگاهی مفتعلن مطوی وگاهی
مفعولن مقطوع نیز در صدر وابتدا وحشو یعنی در آغاز مصراع اول وثانی ومیان
هر دو مصراع در آرند وفاعلن را نیز در حشو گاهی سالم وگاهی مزاحف ودر عروض

یعنی آخر مصرع اول و در ضرب یعنی آخر مصرع ثانی گاهی فعلن بکسر عین مخبون و گاهی
بسکون عین مقطوع باستعمال در آمده و خبن باصطلاح عروضیان اسقاط ساکن دوم را گویند
چنانکه از مستفعلن و فاعلن چون سین و الف را ساقط کنند متفعلن منقول بمفاعلن و
فعلن بکسر عین باقی ماند و طی عبارت از اسقاط چهارم ساکن است و چون در مستفعلن
طی درآید مستعلن باقی ماند او را منقول بمفتعلن نمایند و قطع اسقاط ساکن سوم را گویند
از وتد مجموع و اسکان دوم متحرک بعد اسقاط ساکن سوم و وتد مجموع دو حرف متحرک
و سوم ساکن را گویند و هرگاه قطع در مستفعلن درآید نون ساقط شود و ما قبل نون
لام ساکن گردد و مستفعل بسکون لام باقی ماند او را نقل بمفعولن کنند و چون در
فاعلن قطع داخل شود فاعل بسکون لام باقی ماند و را نقل بفعلن بسکون عین کنند
و این همه از تقطیع ظاهر گردد و درین قصیده قطع مستعمل نشده نه در مستفعلن و نه در
فاعلن و لفظ آخر بیت را قافیه گویند و قافیه این قصیده متراکب بضم میم و فوقانی مفتوح
و را مهمله با الف و کاف مکسور و بای موحده در آخر است و متراکب آنست که پیش
آخر ساکن سه متحرک باشد و این قصیده مقتضب بضم میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی
و ضاد معجمه و موحده در آخر است و اقتضاب در اصل شاخ بریدن و در اصطلاح گفتن
قصیده بی تشبیبست و تشبیب تمهید باشد و اینجا محل تشبیب نبود زیرا که تشبیب جایی
باشد که سوای مدح اغراض دیگر مثل فخر و تغزل و شکایت منظور شود و درینجا
ازین همه هیچ نبود محض مدح مقصود بود و اعلان و اظهار ممدوح مطلوب بود ازین بی تشبیب

قافیه

آوردن مناسب نمود ✤

وسبب نظم این قصیده چنانکه مولانا اوحد الاعصار در روضة الازهار و ابن خلکان در
وفیات الاعیان و امام یافعی در مرآة الجنان و علامه محمود در حاشیهٔ فرائد رحمهم الله
آورده اند آنست که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام بادشاهی پدر خود برای
حج بمکهٔ معظمه آمد چون وقت طواف کوشید که ببوسهٔ حجر اسود رسد از ازدحام مردم نتوانست
رسید جانبی منبر نهاده بروی نظاره کنان نشست و با او سرداران شام بودند
درین حال جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین نیز بطواف آمد
چون آنحضرت در برابر حجر اسود رسید خلائق شگافته یکسو شدند و آنحضرت بی مزاحمت
بوسه داد مردم شام چون در مردم اینحالت دیدند شامیی از هشام بن عبد الملک
پرسید که این مرد با جاه و جلال کیست که خلق بدین غایت هیبت و تعظیمش مینمایند هشام
باین خیال فاسد که مبادا مردم شام باو گرایند تجاهل کرده گفت من او را نمی شناسم
اتفاقاً فرزدق شاعر دران مجمع بود و گفتگوی شامی و هشام می شنید جوش حمیت
اسلامی و غیرت ایمانی او را نگذاشت که خاموش ماند بشامی روآورده
گفت من می شناسمش نیکو ۔ زو چه پرسی بسوی من کن رو ۔ و این قصیده بدیهه برخواند
و خوش خواند شد درّه چون هشام قصیده شنید بغضب رفته او را حبس فرمود حضرت
امام برین حال مطلع شده دوازده هزار درهم نزد فرزدق فرستاد فرزدق بازگردانید
و گفت قصد من ازین مدح صله نیست بلکه جانب گیری الله و رسول او و امید مغفرت

و شفاعت آن حضرت فرمود ما اهل یتیم انچه دهیم باز نگیریم و او تعالی
نیت تو دانست انچه مرحوست نیز خواهد شد انشاء الله تعالی فرزدق
آن درهما بر گرفت و جامع حسنیین شد و لله الحمد و قصیده این ست

هٰذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ	
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ	

تقطیع هاذللذی مستفعلن تعرفل فاعلن بطحاء ره وطأ مستفعلن اتهو فعلن اول رکن مصرع
اول که صدرست و دوم و سوم که حشوست هر سه سالم چهارم که عروض ست
مخبون و لبیت یع مستفعلن رفهو فعلن و لحلل و ل مستفعلن حرمو فعلن رکن اول مصرع
دوم که ابتداست و سوم حشو هر دو سالم و حشو دوم و چهارم ضرب هر دو مخبون
لفظ تعرف و یعرف هر دو واحد مضارع غائب اول مونث و دوم مذکر ماخوذ
از معرفت بمعنی شناختن در صراح ست معرفت و عرفان شناختن فعل از باب ضرب
بطحاء بفتح بای موحده و سکون طای مطبقه و حای مهمله با الف و همزه در آخر در صراح و
مهذب بمعنی رود فراخ که در آن سنگریزه بود و مکه معظمه و اینجا همین آخر مراد ست
وطأة بفتح واو و سکون مطبقه و فتح همزه و فوقانی در آخر جای قدم فی القاموس الوطأة
موضع القدم بیت بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فوقانی در آخر خانه و خانه کعبه در
مهذب البیت خانه و بیت الله خانه خدای عز و جل و اینجا از بیت کعبه زادها الله شرفا
مراد ست حل بکسر حای مهمله و تشدید لام خلاف حرم و حرم بفتح حاء و راء مهملتین و میم

در آخر پیرامون مکهٔ معظمه در مذهب الحل خلاف الحرم والحرم گرداگرد مکه ❊

نحو هذا اسم اشاره مبتدا والذی اسم موصول با صله جملهٔ تعرف البطحاء وطاته خبر و
البطحاء فاعل و طاته مفعول به فعل مضارع تعرف واحد مونث غائب والبیت مبتدا
ویعرفه فعل مضارع واحد مذکر غائب وضمیر مستتر بیت درو ی فاعل و ضمیر غائب
متصل مفعول به جمله فعلیه خبر والحل والحرم بالعطف مبتدا و خبراو محذوف اعنی یعرفانه
بقرینهٔ یعرفه و در لفظ البیت لام تعرف عوض مضاف الیه اعنی البیت و همچنین در الحل
والحرم هم می تواند که لام عهد خارجی باشد یعنی این بیت و این حل و حرم که معهود و
معلوم همگنان است ❊

یعنی این ست آنکه مکه جای قدمش مے شناسد و خانهٔ کعبه او را می شناسد و
پیرامون حرم و حرم یعنی این آن کس ست که خانهٔ کعبه و حرم و حل همه او را می شناسند
و میدانند که او بر ما قدم نهاد ❊

ملا مز آیا بدانکه اهل علم معانی را در مسند الیه گردانیدن اسم اشاره اغراض بسیار
منظور میباشد از انجمله یکے آنست که اسم اشاره را مسند الیه برای تعیین طریق تفهیم
مخاطب می آرند جائی که مخاطب جز آنکه متکلم او را باشاره حسی حاضر گرداند نمی تواند فهمید
دوم عنایت بکمال تمیز مسند الیه یعنی قصد متکلم آن باشد که مسند الیه اکمال ممیز و ممتاز
در نظر مخاطب گرداند علامهٔ محمود در فرائد شرح فوائد مے فرماید که درین بیت و
بیت آینده اسم اشاره محتمل این هر دو وجه است لتعیین طریق تفهیم و عنایت

بکمال تمیز اول برای آنکه چون هشام انکار از شناسائی کرد و شامی حضرت امام
را نمی شناخت تفهیم شامی واحضار آنحضرت در ذهن او باشارهٔ حسی ضرور افتاد
که این کس که از وی پرسیدی آنست که در اوصاف خود منفرد ست وجه دوم پس
ظهور دارد زیرا که منظور قائل همین ست که آنحضرت را کمال ممتاز و ممیز گرداند
تا اشتباه و ناشناسائی بالکلیه باقی نماند و آوردن اسم موصول در خبر مفید تعظیم
و آوردن صفات معرف باللام مفید تعیین و تخصیص و در بیت آینده برای تخویف
مخاطب و سرزنش اوست یعنی همچو کسی را نمی شناسی پس کرا خواهی شناخت و این
مکنون دل را در بیت فلیس قولک من هذا الخ مصرح باز نمود چنانکه عنقریب می آید
و در مصرعهٔ دوم تقدیم مسند الیه اعنی البیت والحل والحرم برای تخصیص یعنی
بالخصوص اینها او را می شناسند و این مرتبه دیگری را حاصل نیست و آوردن
فعل مضارع در خبر مفید تجدد یعنی هر ساعت و هر لحظه این شناسائی می باشد
و در لفظ بیت وحل و حرم استعاره بالکنایه است و آن عبارت ست از آنکه بعد
تشبیه مشبه را بجای مشبه به نهند و مشبه به را حذف نمایند چنانکه درینجا بیت وحل و
حرم را قائل در ذهن خود با ذوی العقول بوجه ادراک تشبیه کرده و مشبه به را که انسان
است حذف نموده بجایش مشبه را که بیت وحل و حرم ست ذکر کرده و برای اثبات
این استعاره لفظ یعرفه آورده که از لوازم مشبه به ست و این ذکر لوازم را استعارهٔ
تخییلیه گویند و از صنائع درین شعر مراعاة النظیر و مطابقت ست مراعاة النظیر

ذکر ستتا بسین یا زیادہ را گویند چنانکہ در بیت وصل و حرم ست و مطابقت جمع اضداد باشد و آن در حل و حرم ست +

مطابقت

هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللّٰهِ كُلِّهِمْ هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

تقطیع ہاذبن خی مستفعلن رعبا فعلن داللہ کل مستفعلن لہمی فعلن صدر و حشو وم سالم و حشو اول و عروض مخبون ہاذتتقی مستفعلن ی ننقی فاعلن یُطّطاہر ل مستفعلن علمو فعلن ابتدا و ہر دو حشو سالم و ضرب مخبون +

لفظ خیر بفتح خار معجمہ و سکون تحتانی و را رمہملہ در آخر بہتر ابن بہمزہ وصل مکسور و بار موحدہ ساکن و نون در آخر پسر عباد بکسر عین مہملہ و بار موحدہ با الف و دال مہملہ در آخر جمع عبد بالفتح بمعنی بندہ اللہ نام ذات مستجمع صفات او تعالیٰ است و تخفیفش بباید کل بضم ہا و بتشدید لام بمعنی ہمہ تقی بفتح تار فوقانی و کسر قاف و تحتانی مشدد پرہیزگار نقی بفتح نون و کسر قاف و تحتانی مشدد پاکیزہ طاہر بطار مطبقہ پاک علم بفتح عین مہملہ و لام و میم در آخر سردار قوم ہمہ از مہذب مگر نقی از صراح قال نقاوت بالفتح پاکیزگی فہو نقی ای نظیف و علم از قاموس قال العلم محرکہ سید القوم + ا ے صاحب الصراح ۱۲

نحو ہذا مبتدا و ابن خیر عباد اللہ کلہم خبر ابن مضاف و خیر عباد اللہ مضاف الیہ او کلہم تاکید و ہذا دوم نیز مبتدا و ہر چہار صفت خبر بعد خبر +

یعنی این ست پسر بهترین همه بندگان خدای عز وجل این ست پرهیزگار پاکیزه یا پاکی
سردار گروه مراو از خیر عباد الله رسول مقبول ست صلی الله علیه وآله وسلم واز سردار
گروه سردار قریش ✤

مزایا اینجا نیز اسم اشاره برای تعیین طریق وعنایت بکمال تمیز چنانکه در بیت اول
بود واضافت خیر عباد الله مفید تعظیم مضاف ست اعنی ابن مراد آنکه این عظمت که فرزند
وجزو آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد مخصوص بمشار الیه است دیگری را این
عظمت وکرامت میسر نیست وآوردن اخبار بمبتدای ثانی معرف باللام مفید این نسبت
که این اخبار وصفات نیز مثل خبر وصفت اولی ست در افادهٔ تعظیم ونیز اشاره
باینست که کمال اضافی وکمال ذاتی هر دو اورا حاصل ست اضافی باضافت
ونبوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وذاتی بحصول اوصاف پاکیزه یعنی
که تقوی وطهارت ونظافت وسیادت ست ودر تقی ونقی وطاهر وعلم
مراعاة النظیر ست ودر تقی ونقی جناس نیز ✤

	إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهُمْ إِلَى مَكَارِمِ هٰذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ	

تقطیع اذا رأت مفاعلن ه قری فعلن ش قال قا مستفعلن ئلهم فعلن صدر
وحشو اول وعروض مخبون وحشو دوم سالم الی مکا مفاعلن رم ها فعلن
ذا ینتهی مستفعلن کرمو فعلن ابتدا وضرب هر دو وحشو اول مخبون وحشو دوم سالم ✤

تحقیق قریش

لفظ اذا شرطیه و رأیته واحد مونث غائب ماضی ماخوذ از رویت بالضم بمعنی
دیدن بچشم قریش بضم قاف و فتح رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر
نام قبیلهٔ پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه در مهذب ست و در صراح
گوید قریش قبیله و پدر قبیله نضر بن کنانه بود هر که از اولاد نضر باشد او را قریشی
گویند و اولاد کنانه را قریشی نگویند ابن عباس رضی الله عنهما فرماید که قریش را
قریش ازان گویند که قریش در دریا ماهی ست که ماهیان را می خورد و همه از گزند
و خود زبون می شود قریش را تشبیه همان ماهی قریش خوانند که ایشان را برتری بر
قبائل دیگر حاصل ست و علامهٔ دهلوی در تفسیر فتح العزیزی می فرماید که قریش اولاد
نضر بن کنانه را گویند که جد سیزدهم پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که آنحضرت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَی بن کلاب
بن مُرّة بن کعب بن لُؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است و
هر که از اولاد نضر بن کنانه است داخل قریش ست و او را قریشی گویند و قریش
در لغت نام جانوری ست از جانوران دریائی که همه جانوران را گرفته
میخورد و بر همه غالب ست و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار از شهر
مکه متفرق شده در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قُصَی که جد پنجم ست از اجداد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همه را از اطراف و جوانب جمع کرده در مکه معظمه آباد
ساخت و لهذا قُصَی را مجمّع گویند و این قبیله را که بر دیگر قبائل بفصاحت زبان

وشجاعت وسخاوت وبلندی همت وصحت نسب غالب بود بنام آن جانور قریش نامیده اند قال واحد مذکر غائب ماضی معلوم ماخوذ از قول بمعنی گفتن و قائل اسم فاعل از قول هم ضمیر جمع مذکر غائب الی حرف جار که برای انتهای غایت ست مکارم جمع تکرمة در مهذب گوید المکرمة بزرگواری ج مکارم هذا ذا اسم اشاره برای واحد مذکر و ها برای تنبیه ینتهی واحد مذکر غائب مضارع ماخوذ از انتها مصدر افتعال بمعنی بنهایت رسیدن و باز ایستادن الکرم بفتح کاف و رای مهمله جوانمردی و مردمی و عزیزی نقیض لوم چنانکه در صراح ست ❊

نحو اذا راته قریش جمله فعلیه شرط قریش فاعل رأت و تانیث فعل باعتبار قبیله و ضمیر مفعول متصل برأته راجع بممدوح قال قائلهم جمله فعلیه جواب شرط قائلهم باضافت بسوی ضمیر هم که راجع بقریش ست فاعل قال و مصرعه دوم مقوله و مفعول قال ست الی مکارم هذا مکارم مضاف بهذا و مجرور و متعلق به ینتهی و الکرم فاعل ینتهی ❊ معنی چون ببیند او را قریش گوید گوینده شان که به بزرگی و جوانمردیهای این کس جوانمردی و مردمی بنهایت میرسد و پایان پذیرد حاصل آنکه بالاتر از بزرگی و جوانمردی او بزرگی و جوانمردی متصور نیست زیرا که چون شی بحد کمال رسد هرچه جز او باشد فروتر و کمتر از و باشد ❊

مزایا چون استعمال اذا در مقام تحقق شرط میباشد معنی آن باشد که قول قائل در حق ممدوح متحقق الوقوع ست شک و شبهه را دروی راه نیست و تقدیم متعلق

ج مخفف جمع ۱۲

اعنی جار و مجرور مقتضی تخصیص ست یعنی پایان پذیرفتن کرم مخصوص بمکارم همین کس ست دیگری را این معنی میسر نمی تواند شد و چون صیغهٔ مضارع اعنی ینتهی تجدد و لام الکرم استغراق میخواهند معنی آن باشد که دمبدم انتهای جمیع افراد و اقسام کرم بمکارم همین کس ست در عالمیان کسی را این پایه حاصل نیست و در لفظ هذا العبد ضمیر غائب رائحهٔ التفات از غیبت بحضور ست زیراکه عبارت ظاهر مکارمه است ✤

نُمِی اِلٰی ذُرْوَةِ الْعِزِّ الَّذِیْ قَصُرَتْ عَنْ نَیْلِهٖ عَرَبُ الْاِسْلَامِ وَالْعَجَمُ

تقطیع نمی الی مستفعلن ذروة ل فاعلن عز للذی مستفعلن قصرت فعلن صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون عن نیلهی مستفعلن عرب ل فعلن اسلام ول مستفعلن عجمو فعلن ابتدا و حشو دوم هر دو سالم و حشو اول و ضرب هر دو مخبون ✤
لفظ نمی مضارع واحد مذکر غائب معلوم از نمی بمعنی بلند شدن در قاموس ست نمی الحدیث ارتفع ذروة بضم و بکسر ذال المعجمه و سکون رای مهمله و فتح واو و ها در آخر بالای سر کوه چنانکه در مهذب ست و برتر هر چیز قال فی القاموس ذروة الشی بالضم والکسر اعلاه عز بکسر عین مهمله و تشدید زای معجمه ارجمندی در صراح ست عز بالکسر ارجمندی خلاف ذل قصرت ماضی معلوم واحد مونث غائب از باب کرم مشتق از قصور بمعنی فرماندن بعجز از چیزی نیل بفتح نون و سکون تحتانی و لام در آخر یافتن عرب بفتح عین و رای

مهملتین ودر آخر بای موحده مردم تازی شهرباش وبضم اول وسکون ثانی نیز بهمین معنی در قاموس ست العرب بالضم وبالتحریک خلاف العجم مونث وهم سکان الامصار او عام الاسلام بکسر همزه وسکون سین مهمله ولام بالالف ومیم در آخر مسلمانی فی مذهب الاسلام

مسلمانی العجم بفتح عین مهمله وجیم ومیم در آخر غیر عرب از مردم عجم وبضم اول وسکون ثانی نیز بهمین معنی ست در قاموس گوید العُجم بالضم وبالتحریک خلاف العرب ✣

نحو فاعل یمی ضمیر مستتر که راجع بممدوح ست والی ذروة جار ومجرور متعلق بوی والعز مضاف الیه ذروه وموصوف اسم موصول الذی وجمله فعلیه قصرت عن نیله عرب الاسلام والعجم صلهٔ الذی وعن نیله جار ومجرور متعلق قصرت و عرب الاسلام فاعل قصرت والعجم معطوف بروے ✣

معنی بلندی شود باوج عزتی که فرو ماندند از دریافت او مردم عرب الاسلام و مردم عجم حاصل آنکه از عرب وعجم کسی بارتفاع عزت وعلو رتبهٔ او نمیتوانند رسید ✣

مزایا یمی که صیغه مضارع ست تجدد میخواهد پس معنی آن که هر ساعت در ترقی میباشد وتوصیف عز برای تخصیص یعنی ترقی میکند بعزتی که نسبت بعزتهای دیگر این شرف دارد که کسے از عرب وعجم او را دریافت واضافت عرب باسلام برائے تعظیم مضاف ست والف ولام در العجم عوض مضاف الیه یعنی عجم الاسلام وتخصیص عرب وعجم باسلام برای آنست که ایشان با وجود فوز عظیم اسلام که بالاتر از و نعمتی نیست ومتضمن خیر دارین ست بممدوح نمیرسند اهل جاهلیت که ازین نعمت

محروم رفتند چگونه باو خواهند رسید و در الغز استعاره بالکنایه و در ذکر ذروه

استعاره تخییلیه و در لفظ همی ترشیح و تفصیل آنکه عز را بوجه رفعت با آسمان تشبیه کرده

آسمان را که مشبه به بود حذف کرده بجایش مشبه که عز ست نهاد و همینست استعاره بالکنایه و ذروه را که از

لوازم مشبه به بود بمشبه مضاف ساخت و اینست استعاره تخییلیه و همی ارتفاع

که از مناسبات او بود آورده و همین ست ترشیح و در عرب و عجم مراعاة النظیر ست و

طباق نیز توان گفت بر طبق تفسیر اهل لغت ✣

یَکَادُ یُمْسِکُهٗ عِرْفَانَ رَاحَتِهٖ
رُکْنُ الْحَطِیْمِ اِذَا مَا جَآءَ یَسْتَلِمُ

تقطیع یکادیم مفاعلن سکهو فعلن عرفان را مستفعلن حتهی فعلن صدر و عروض و حشو

اول هر سه مخبون و حشو ثانی سالم رکن لحطی مستفعلن م اذا فعلن ماجا ئیس مستفعلن

تلمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون ✣

لغط یکاد فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب ماخوذ از کود بمعنی نزدیک شدن و یکی از

افعال مقاربه است که خبرش اکثر فعل مضارع بی آن مصدریه می آید و گاهی با ان نیز و

یمسکه نیز فعل مضارع معلوم واحد غائب مذکر از امساک مصدر باب افعال بمعنی چنگ

درزدن عرفان بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فا با الف و نون در آخر بمعنی شناختن

راحته براء مهمله با الف و حای مهمله مفتوح و ها در آخر کف دست رکن بضم راء مهمله و سکون

کاف و نون در آخر قوی تر کرانه چیزی حطیم بحای مهمله مفتوح و طاء مطبقه مکسور و سکون

تحتانی ویمیم در آخر دیوار بیرون کعبه از سوی شمر ب آذا ظرفیه یا شرطیه و ما زائده
و جاء فعل ماضی واحد مذکر غائب از مجیئت بمعنی آمدن و یستلم فعل مضارع معلوم واحد
مذکر غائب ماخوذ از استلام بسین مهمله مصدر باب افتعال بمعنی بوسیدن سنگ ابلب یا بدست
منحو یکاد فعل مقارب و رکن الحطیم اسم و یمسکه خبر او و عرفان راحته مفعول له یمسکه
و اذا ظرفیه متعلق بیمسکه و جمله جای مضاف الیه اذا و یستلم حال از ضمیر پوشیده جاء
و ضمیر مفعول به در یمسکه و ضمیر مضاف الیه در راحته و ضمیر فاعل در جاء و یستلم هر چهار
راجع بممدوح و ضمیر فاعل در یمسکه عائد برکن و اگر اذا شرطیه باشد خبر اد بدلالت ما تقدم
محذوف باشد یعنی اذا ما جاء یستلم یکاد یمسکه لعرفان کفه +

معنی نزدیک میشود که چنگ زند او را بنا بر شناخت کف او رکن حطیم که حجر اسود است
وقتی که می آید که او را بوسه زند یعنی چون خواهد که حجر اسود را بوسه دهد قریب میگردد
که حجر اسود دست او بگیرد از انجهت که می شناسد که این دست دست فرزند نبی است
و پسر ریحانه اوست صلی الله علیه و آله وسلم +

مزایا آوردن فعل مقارب برای احتراز از شائبه کذب زیرا که حجر از ذوات الارادة
نیست که دست کسے گیرد و چون از روی تحقیق روحانیت اشیا ثابت چنانچه در
مقناطیس و آهن و کاه و کهربا و غیرها مشاهده میگردد خصوصا حجر اسود که خواص و
تاثیرات او مشهور و بر زبان خلائق مذکور که در آب غرق نمیشود و در آتش نمی سوزد
و در اخراج از مکه معظمه گران تر می شود که شتر قوی از برکشیدنش عاجز میگردد و در بازه آوردن

سبکتر چند آنکه شتر ضعیف در اسرع اوقات می تواند آورد و این همه تجربه در آمده در
عهد مقتدر بالله عباسی که ابوطاهر قرمطی ابن ابوسعید قرمطی در سال سه صد و هفده
هجری بعد کشتن سه هزار کس از حاجیان حجر اسود را از کعبه برکنده با خود برد تا موضع هجر
چهل شتر زیر بارش هلاک شد و بعد احراق و اغراق او چون باز بکعبه آوردند شتر نحیف
لاغر و قوی ضعیف از بارش توانا شده زود او را بمکه رسانید و از حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم نیز شفاعت و شهادت او در روز قیامت ثابت جائیکه فرموده اند
اِشْهَدُوا هٰذَا الحَجَرَ خَيْراً فَاِنَّهُ يَوْمَ القِيٰمَةِ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ لَهُ لِسَانٌ وَشَفَتَانِ
يَشْهَدُ لِمَنِ اسْتَلَمَهُ برین تقدیر اسناد امساک بحجر اسود حقیقی تواند شد و از روی ظاهر
مجازیست و نیز استعاره بالکنایه می تواند شد که حجر اسود را بذوالالارواح تشبیه کنند و او را
بجای مشبه به دارند و مسکه تخییلیه باشد و عرفان ترشیح و تقیید امساک باذا ازانست که
امساک در وقت دیگر بنا بر بعد متعذر است و وقت استلام که وقت قرب است
البته ممکن و در لفظ راحت ایهام است که معنی قریب آن آرام است و در اگر داشته کف دست
مراد داشته که معنی بعید است و همین است معنی ایهام و ظرف لطف که درین معنی است
بر صاحب طبع پوشیده نیست و امساک و عرفان حجر اسود خالی از تعریض که معنی او کنایه
بعیده است نیست زیرا که حجر با آنکه از ذوات شعور نیست او را شناسد و عجب که
انسان از شناسائیش انکار کند با آنکه عقل و شعور دارد خصوصاً آنکه داند و تجاهل
کند چنانکه هشام بن عبدالملک +

	فی کفه خیزران ریحه عبق	
	فی کف اروع فی عرنینه شمم	

تقطیع فی کفهی مستفعلن خیزرا فاعلن نن ریحهو مستفعلن عبقن فعلن صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون فی کف ار مستفعلن و ع فی فعلن عرنینهی مستفعلن شممو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون

لغط کف بفتح کاف و تشدید فا نیچه دست خیزران بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله با الف و نون در آخر نیخ درخت هندی ست و نی و هر چوب نرم و نیز هار انیز خیزران خوانند چنانکه در قاموس ست و اینجا مراد از بید ست ریح بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر بوی عبق بفتح عین مهمله و کسر بای موحده و قاف در آخر بویا و عبق آن مرد را گویند که باندک خوشبو خوشبو گردد و چند انی بوی خوش نزود چنانکه قاموس حاکی ست اروع بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح واو و عین مهمله در آخر کسی که جمالش مردم را خوش آید و تیز خاطر عرنین بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و کسر نون تحتانی رسیده و نون دوم در آخر نیخ بینی در مهذب ست العرنین بن بینی و اینجا مراد از بینی ست شمم بفتح شین معجمه و میم اول و میم دوم در آخر بلندی بینی چنانکه در صراح ست +

نحو ریحه مبتدا و عبق خبر جمله اسمیه صفت خیزران موصوف مبتدا و متلبس خبر محذوف و فی کفه جار و مجرور متعلق بمتلبس و مصرع دوم بدل از فی کفه شمم مبتدای موخر و فی

عرنینہ متعلق کائن خبر محذوف جملہ اسمیہ صفت اروع موصوف مضاف الیہ کف مضاف
وضمیر کفہ وعرنینہ راجع بممدوح وضمیر ریحہ بخیزران ❊

معنی دریچہ دست اوبیدست کہ بوی اوخوش ست دریچہ دست خوش جمال کہ در بینی او
بلندی ست یعنی بید خوشبو دردست اوست وخوش جمال بلند بینی ست وبلندی بینی علامت شرف وبزرگی ہیبت ست ❊
مزایا آوردن صفت در ہردو جا یعنی بعد خیزران واروع مفید تخصیص یعنی بویائی خصوصیت
باین خیزران دارد کہ بکف اوست در دیگر خیزران نمیتوان یافت واین معنی از عبق مستفاد ست
زیراکہ عبق ہمانست کہ بخوشبو بویا ماند وعبق ذات ممدوح ست کہ ازان خیزران خوشبو و
بویا گردیدہ وشمم عرنین مخصوص باین اروع ست در اروع دیگر این شرف ممکن نیست
زیراکہ شعبہ نبوی ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ونکتہ بدل مفید افزونی تقریر مدح ست در جملہ
عرنینہ شمم ایغال ست کہ عبارت از صفت دیگر بعد صفت اول برای مبالغہ در مدح افزودن ست

انفعال

يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ	فَمَا يُكَلَّمُ اِلَّا حِيْنَ يَبْتَسِمُ

تقطیع یغضی حیا مستفعلن ان ویغ فاعلن ضی من مہا مستفعلن بتہی فعلن صدر ہر دو حشو سالم
وعروض مخبون فمایکل مفاعلن لم الل فعلن لاحین یب مستفعلن تسمو فعلن ابتدا وضرب حشو
اول ہر سہ مخبون وحشو دوم سالم ❊
لفظ یغضی ویغضی ہر دو بغین وضاد معجمتین مضارع واحد مذکر غائب اول معروف
دوم مجہول از اغضا مصدر باب افعال بمعنی نظر بند داشتن در صراح ست اغضا چشم

فرو خوابانیدن حیا بفتح حای مهمله و تحتانی با الف و همزه درآخر شرم مهابة بفتح میم و ها با الف
و بای موحده مفتوح و تا درآخر بزرگی و ترس هر دو لغات از صراح یکلم واحد مذکر غائب مجهول
از تکلیم مصدر باب تفعیل بمعنی سخن گفتن الا حرف استثنا حین بکسر حاء مهمله و سکون تحتانی
و نون در آخر وقت یتبسم مضارع معلوم واحد مذکر غائب از ابتسام مصدر باب افتعال بمعنی دندان
سفید کردن از کتاب المصادر زوزنی +

نحو فاعل یغضی معروف ضمیر راجع بممدوح و حیاء مفعول له و نائب الفاعل یغضی مجهول
محذوف اعنی نظر و من مهابته جار و مجرور متعلق بیغضی مجهول و فا برای تفریع و ما نافیه و
نائب الفاعل یکلم ضمیر راجع بممدوح و الا حرف استثنا و مضاف الیه حین جملهٔ یتبسم و فاعل یتبسم ضمیر
ممدوح و ظرف حین متعلق یکلم و استثنا مفرغ اعنی مستثنی منه محذوف که لفظ حیناست
معنی نظر بر نمیدارد او از حیا و نگاه برداشته نمی شود از رعب او بسوی او و سخن کرده نمیشود
مگر وقتی که بخندد یعنی او را حیا از نظر برداشتن مانع میشود و مردم را رعب او پیش او سخن
گفتن منحصر در وقت شگفتگی و بشاشت ست +

مزایا چون فعل مضارع تجدد میخواهد حاصل آن باشد که این معنی در حضرت او دمبدم نمایانست
و تقیید مضارع بمفعول له و مفعول فیه برای آنست که ممدوح را از نظر و سخن حیا مانع ست
ترس کسی نیست زیرا که در نظر عالیش دنیا و ما فیها مقدار ندارد و چون چنین ست ترس (ای چنین ۱۲)
کسی کجا گنجائی دارد بر خلاف دیگر مردم که از هیبت حق بسوی او نظر کردن و با او سخن گفتن
نتوانند مگر وقتی که خندان و شگفته باشد و مصرع دوم محمول بر استیناف میتواند شد که جواب

سوال بقدر باشد یعنی چون او نظر از حیا بر نمیدارد و مردم از هیبت او پس کلام با او چگونه توانند
گفت کلام با او منحصر در وقت بشاشت است دیگر وقت چه مجال کسی را که با او همسخن گردد و از صنایع بدیع در
مراعاة النظیر است درمیان حیا و مهابت که از مستلزمات حیاست همچنین در کلام ابتسام که

يَنْشَقُّ نُورُ الْهُدَىٰ مِنْ نُورِ غُرَّتِهِ
كَالشَّمْسِ يَنْجَابُ عَنْ إِشْرَاقِهَا الظُّلَمُ

تقطیع ینشق نو مستفعلن رلهدی فاعلن من نور غر مستفعلن رتهی فعلن صدر و هر دو حشو
سالم و عروض مخبون کالشمس ین مستفعلن جاب عن فاعلن اشراقها مستفعلن ظلمو
فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون مثل مصرع اول —
لفظ ینشق واحد مذکر غائب مضارع معلوم از انشقاق مصدر انفعال بمعنی شگافته شدن
نور بالضم روشنی هدی بالضم و دال مهمله با الف مقصوره راه راست نمودن و پیدا و آشکارا
کردن و آگاهانیدن هر سه لغت از صراح غره بضم غین معجمه و تشدید رای مهمله و ها در آخر سپیدی
که در پیشانی باشد در قاموس است الغرة والغرغرة بضمهما بیاض فی الجبهة و در صحاح
غرة کل شی اوله واکرمه و اینجا مراد از غره چهره مبارک است الشمس بالفتح خورشید در آسمان
چهارم چنانکه در مهذب ینجاب مضارع معلوم واحد مذکر غائب از انجیاب مصدر انفعال
بمعنی باز شدن ابر و غم و مانند آن اشراق بشین معجمه و رای مهمله و قاف مصدر
افعال بمعنی روشن شدن هر دو از کتاب المصادر زوزنی الظلم بضم
ظاء معجمه و فتح لام جمع ظلمت بالضم و سکون لام بمعنی تاریکی چنانکه در مهذب

کاف برائے تشبیہ وعن برائے بعد و با وزت +

نحو فاعل تشیق نور الہدیٰ و جار و مجرور عن نور غرتہ متعلق تشیق و کالشمس حال از فاعل اگر کاف اسمی باشد محتاج تاویل نیست اعنی مثل الشمس و اگر حرف باشد متعلق کائنا شدہ حال خواہد بود و الظلم فاعل ینجاب و جار و مجرور عن اشراقہا متعلق ینجاب و مرجع ضمیر مونث مضاف الیہ اشراق الشمس و ضمیر مضاف الیہ غرۃ راجع بممدوح +

معنی شگافتہ میشود نور ہدایت از نور پیشانی او مثل آفتاب کہ کشادہ میشود از درخشانی او تاریکیہا یعنی نور چہرۂ مبارک او خلائق را موجب ہدایت و سبب زوال کفر و ضلال کہ تاریکی باطن عبارت از انست چنانکہ آفتاب کہ از درخشندگی او جلا تاریکیہای شب و ظلال کہ تاریکی ظاہر عبارت از وست +

مزایا در لفظ نور الہدیٰ استعارہ بالکنایہ ست از انکہ صبح مشبہ بہ را حذف کردہ بجایش مشبہ را کہ نور الہدیٰ ست بداشت و برائے قرینہ انشقاق وغیرہ ذکر کردہ تا تخییلیہ درست گردد و اضافت غرہ مفید تعظیم مضاف اعنی آنحضرت و مصرع ثانی بطور الغیال زیادت مبالغہ را بر مصرع اول افزودہ و در تمامی شعر مراعاۃ النظیر مگر در اشراق و ظلم طباق +

مَنْ جَدُّهُ دَانَ فَضْلُ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ
وَفَضْلُ أُمَّتِهِ دَانَتْ لَهُ الْأُمَمُ

تقطیع من جدہو مستفعلن دان فض فاعلن لل انبیا مستفعلن ء لہو فعلن جد

وهر دو حشو سالم وعروض مخبون فاعلن ام مفاعلن منتهی فعلن وانت لهل مستفعلن
امم وفعلن + ابتدا وحشو اول وضرب هر سه مخبون وحشو دوم سالم +
لفظ من بفتح میم وسکون نون آنکه در صراح مَن مخففه معناه کسی وکیست وآنکه هر که
واینجا سوم مرادست جد بفتح جیم وتشدید دال مهمله پدر پدر و پدر مادر در مهذب
الجد پدر پدر و پدر مادر دان فعل ماضی مذکر واحد غائب معلوم ماخوذ از دین
بالکسر فرمان بردار شدن در صراح ست دین بالکسر کیش وعادت ودرام
گردیدن وگردانیدن لازم متعدی یقال دان له انقاد له واطاعه واینجا
لازم مرادست فضل بفتح فا وسکون ضاد معجمه ولام در آخر فزونی در صراحست
فضل فضیلة فزونی اینجا فزونی درجه ومرتبه مقصودست الانبیا بفتح همزه وسکون نون وکسر بای موحده
ویای مثناة تحتانی باالف وهمزه ممدوده در آخر جمع نبی ترجمه پیغمبر صاحب مهذب گوید النبی
آگاه کننده از خدای عزوجل النبیون والانبیاء ج والنبی پیغمبر وبزرگوار النبیون ج
امة بضم همزه وتشدید میم وها در آخر گروه امم بفتح میم اول جمع در مهذب الامة گروه
ودین وپیشوا الامم ج + وزیادت تحقیق او در شعر اخیر خواهد آمد +
نحو من اسم موصول خبر مبتدای محذوف اعنی هو وجمله اسمیه که بعد اوست صله او
جده بترکیب اضافی مبتدا وفضل الانبیاء بترکیب اضافی فاعل دان له جار ومجرور متعلق دان
جمله فعلیه خبر جده مبتدا وضمیر جده راجع بممدوح وضمیر له راجع بجد وفضل امته بترکیب
اضافی مبتدا وفاعل دانت الامم وله متعلق دانت جمله فعلیه خبر مبتدا افضل امته

وضمیر امته راجع بجد وضمیر مجرور للا راجع بفضل

معنی او آنکه جد او ست که رام شده فزونی مراتب پیغامبران اورا و فزونی مراتب امت او رام شدند اورا همه امتان یعنی ممدوح آنکس ست که رتبهٔ اعلی جد او را رتبهٔ تمامی انبیا زیر دست و رام شده و علو رتبهٔ امت اورا جمیع امتهای پیغمبران حاصل آنکه جد او افضل الانبیا و امت او افضل الامم و ممدوح نبیرهٔ او ست صلی الله علیه و آله و سلم

مزایا از آوردن لفظ من تهویل و تخویف مخاطب و تعظیم ممدوح منظور ست و از ایراد فعل ماضی در خبر هر دو مبتدا قطعیت تحقق مطلوب مقصود ست یعنی رام شدن فضل انبیا فضل اورا و فضل امم فضل امت اورا قطعا متحقق ست شک و شبهه را دران راه نیست و لام جار هر دو جا برای تخصیص و لام تعریف بهر دو لفظ الانبیا و الامم برای استغراق یعنی الفیاد فضل جمیع انبیا و فضل جمیع امم اورا و امت اورا مخصوص ست این خصوصیت شرکت برنتابد بدانکه این بیت در تتمه کتاب حماسه ابی تمام طائی بعد بیت ینشق نور الهدی من نور غرته مذکور ست و در وفیات الاعیان تاریخ قاضی شمس الدین احمد بن خلکان و در روضة الازهار مولانا و مرشدنا اوحد الدین احمد علیهما الرحمة و الغفران نشانی ازان پیدا نیست ظاهر این بیت بروایت ایشان اتصال بنیافته و شاید همین بیت یا بیت دیگر که می آید در کتاب انوار الربیع میر سید علی مکی مذکور ست زیرا که بیاد می آید که در کتاب انوار الربیع بیست و هفت بیت دیده شده و در وفیات الاعیان و روضة الازهار بیست و شش ست و چون کتاب انوار الربیع

درفتنهٔ لکهنؤ بتاراج رفته و در وقت تالیف این شرح میسر نیامد ازین رو اثبات بطریق تحقیق نتوانست نمود کاتب نزدیک اهل نظر از معذوری دور مباد*

	منشقة من رسول الله نبعته	
	طابت عناصره والخيم والشيم	

تقطیع منشقتن مستفعلن من رسو فاعلن ل لاه نب مستفعلن عتهو فعلن صدر وهردو حشو سالم وعروض مخبون طابت عنا مستفعلن صرهو فعلن ولخیم وش مستفعلن شیمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم وحشو اول وضرب مخبون *
لغوظ منشقة واحد مونث اسم فاعل از انشقاق مصدر باب انفعال بمعنی شگافته شدن رسول بالفتح پیغامبر وانجا مراد از ذات مقدسهٔ مصطفوی ست صلی الله علیه وآله وسلم وتحقیق کلمه جلاله می آید نبعة بفتح نون وسکون موحده وفتح عین مهمله وها در آخر درختی ست که برسر کوه روید واز وکمانها وتیرها سازند فی القاموس النبع شجر للقسی والسهام ینبت فی قلة الجبل وانجا مراد از مطلق درخت ست طابت فعل ماضی معروف واحد مونث غائب از طیب بطا مهمله وتحتانی وبا موحده بمعنی خوش شدن وخوشبو شدن وپاک شدن چنانکه در کتاب المصادر زوزنی ست عناصر جمع عنصر بضم عین وصاد مهملتین وسکون نون ورای مهمله در آخر اصل وحسب کذا فی الصراح الخیم بکسر خای معجمه وسکون تحتانی ومیم در آخر خو وطبیعت قال فی القاموس الخیم بالکسر السجیة والطبیعة

بلا واحد یعنی این لفظ واحد و جمع هر دو مستعمل میشود احدا و را خیمه بزیادت تا نگویند
الشیم بکسر شین معجمه و فتح تحتانی و میم در آخر جمع شیمه بسکون تحتانی خو از صراح
نحو منشقة خبر و من رسول الله جار و مجرور متعلق باو و نبعته مبتدا و عناصره فاعل
طابت و الخیم و الشیم معطوف بر عناصره و ضمیر نبعته و عناصره راجع بجناب ممدوح
معنی شگفته و پیدا شونده از رسول الله ست درخت او پاکیزه و خوشبو شده اخشیجان
و اخلاط بدن و خوبهای او یعنی ذات پاک فرع دوحهٔ نبوی ست و اصول جسم و
طبائع که عبارت از صفرا و سودا و خون و بلغم ست و اینها را اخلاط نیز نامند
و عادات کریمهٔ او همه پاکیزه و بویاست ✣

مزایا اهل معنی گفته اند جائیکه دو لفظ بیک معنی جمع شوند و یکی از انها معنی دیگر هم داشته
باشد پس گرفتن معنی دیگر اولی است از معنی که متحد باشد با معنی لفظ دیگر و این را در
مصطلح ایشان تاسیس نامند و اینجا همچنین واقع شده که خیم و شیم هر دو در یک
معنی خو اشتراک دارند مگر خیم بمعنی طبیعت نیز هست لهذا از خیم طبیعت مراد داشته به
ارکان اربعه که مصطلح اطباست محمول کرده شد تا تاسیس باشد که اولی است
از تاکید و هر سه اضافت مفید تعظیم مضاف و در لفظ نبعته تشبیه بلیغ که عبارت
از ذکر مشبه و مشبه به بدون حرف تشبیه و وجه شبه است و در رسول الله استعاره
بالکنایه که ذات مقدسهٔ رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بنخل تشبیه داده مشبه به را
حذف و مشبه را بجایش نهاد و ذکر نبعته برای اثبات تخییلیه ست و منشقة ترشیح

والف ولام در خیم وشیم عوض مضاف الیه یعنی خیمه وشیمه و فائده تقدیم خبر مشاق گردان مخاطب با دراک مبتدا است والقلع عظمت مبتدا در ذهن مخاطب تا بداند که صاحب این شرف کیست و در مصرع ثانی آوردن فعل ماضی مشعر وقوع و تحقق فعل است و وقوع و تحقق بیقین نزدیکتر باشد و چون در مصرع اول جمله اسمیه آورده که دوام واستمرار میخواهد آوردن مصرع دوم بجمله فعلیه که متحقق الوقوع باشد مناسب نمود تا مخاطب معلوم کند که با این شرف آبائی که ممدوح راحاصلست او جامع اخلاق زکیه و سجایای رضیه از بد و فطرة الله التي فطر الناس عليها ست و چون نماند شمر ریحانه کیست علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام من الله السلام ے از فرق تا قدم همه جانست ان نهال گوئی ز آب چشمه حیوان آمده

هٰذا ابنُ فاطِمةٍ اِن کُنتَ جاهِلَهٗ	
بِجَدِّهٖ اَنبِیاءُ اللهِ قَد خُتِمُوا	

تقطیع هاذبن فا مستفعلن طمتن فعلن ان کنت جا مستفعلن هلهو فعلن صدر حشو ثانی سالم وحشو اول وعروض مخبون بجدهی مفاعلن انبیا فاعلن الله قد مستفعلن ختمو فعلن ابتدا و ضرب هر دو مخبون و هر دو حشو سالم لفظ ذا اسم اشاره برای مذکر وها برای تنبیه ابن بکسر همزه وصل و سکون حشو پسر فاطمه بفا و طا و مطبقه نام مشهور جناب سیده نساء العالمین بضعة سید المرسلین جگر گوشه رسول مقبول زهرا بتول ست علیها و علی ابیها الوف الصلوة والسلام

دراصل لغت بچه بز را گویند که از شیر مادر بریده باشند قال فی القاموس فطمت السخلة جاهل ان لفظیم فاذا فطمت فهی فاطمة ان شرطیه کنت فعل ناقص با اسم که ضمیر مخاطب ست جاهل بجیم وها نادان جد بفتح جیم وتشدید دال مهمله پدرپدر وپدر مادر انبیاء بفتح همزه وسکون نون وکسر موحده ویاء تحتانی باالف وهمزه ممدوده در آخر جمع نبی بمعنی پیغمبر هرسه لفظ از مهذب قد بفتح قاف وسکون دال مهمله حرف تحقیق وتقریب ماضی بحال ختموا انجاء معجمه ومثناة فوقانی ماضی مجهول جمع مذکر غائب از ختم بالفتح تمام گردانیدن چنانکه در صراح ست ٭

نحو هذا مبتدا وابن فاطمه خبر او ان کنت جاهله شرط وجوابش بدلالت جمله مقدم محذوف اعنی هذا ابن فاطمه بجده جار ومجرور متعلق قد ختموا انبیاء الله مبتدا قد ختموا خبر دو در جمله قد ختموا ضمیر جمع راجع بانبیاست علیهم السلام ومرجع ضمیر مضاف الیه جاهله ابن فاطمه علیها السلام ٭

معنی این ست ابن فاطمه اگر بوده نادان او بجد مادر او پیغامبران خدا تمام کرده شده اند یعنی اگر نمیدانی که پسر فاطمه کیست بدان که پسر فاطمه این ست وجد او خاتم النبیین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ٭

مزایا اینجا نیز اسم اشاره برای عنایت بکمال تمیز مشار الیه ست چنانکه در بیت اول قصیده بود وباوجود این عنایت سرزنش مخاطب وتعریض بهشام نیز منظور ست چنانکه از شرط نمایانست در اضافت ابن مفید تعظیم مضاف وضافت بجده مفید التعظیم

مضاف الیه و تقدیم او مفید حصر و آوردن خبر انبیاء الله مصدر بقد مشعر آنست که این شرف و عظمت در زمانه قریب تحقق یافته بسیار مدت دراز نکشیده است پس با این آیات بینات انکار و تجاهل یعنی چه ✣

اَللّٰهُ شَرَّفَهُ قِدَمًا وَعَظَّمَهُ
جَرَىٰ بِذَالِكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمُ

تقطیع الله شر مستفعلن رفهو فعلن قدماً وعظ مستفعلن ظمهو فعلن صدر و حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون ✣ جری بذا مفاعلن ک لهو فعلن فی لوحهل مستفعلن تحلمو فعلن ابتدا و حشو اول و ضرب هر سه مخبون و حشو ثانی سالم ✣ لفظ الله درین نام پاک نسبت قول منقول ست و اصح همین آنست که علم غیر مشتق و منقول ست و آنانکه بطرف اشتقاق رفتند گویند که از اَلَه اِلَاهَةً بمعنی عبد عبادة ماخوذ ست در قاموس گوید اَلَهَ اِلاهَةً و الوهة عبد عبادة و منه لفظ الجلالة و اختلف فیه علی عشرین قولا و اصحها انه علم غیر مشتق منقول شارح رضی در شرح کافیه در بحث منادی مے آرد گفته اند که اصل الله اَلْاِلٰه بود بر وزن فِعال بمعنی مفعول ماخوذ از الاهت بمعنی عبادت که ماضی او اَلَهَ بفتح العین بمعنی عبد ست پس اله بمعنی مالوه یعنی معبود ست و الله در اصل از اعلام غالبه بود مثل الصعق گویا در هر معبود عام بود باز خاص شد در معبود بر حق زیرا که اولی ترین همگنان که عبادت کرده شوند او ست بالعبودیة لاهم عهده علم او شد

پس بنابر کثرت استعمال این لفظ تخفیف همزه برای که همزه غالب تر آمد و الف و
لام شل عوض همزه شد از جهت قلت اجتماع هر دو و نمی گوئیم که جز ضرورت نظم جمع نمیشوند
چنانکه در لفظ اناس ست که سوای نظم الاناس نمی گویند زیراکه درین لفظ در وسعت
کلام نیز جمع شده چنانکه ابوالفرج اصفهانی نقل میکند که امیه بن خلف عبدالرحمن بن امیه
را عبدالاله می نامید و هر گاه همزه تخفیف یافت حرکت او بلام اول دادند چنانکه قیاس ست
و همزه را حذف کردند پس اللاه شد باز لام اول را ساکن کرده در لام دوم
ادغام کردند الله شد انتهی ترجمه عبارته پس بنابراین تقریر علم منقول خواهد بود و
بنابر اصح اقوال غیر منقول چنانکه صاحب قاموس گفته بهر تقدیر این نام پاک بر غیر او تعالی
اطلاق کرده نمیشود شرف واحد مذکر غائب ماضی معلوم از تشریف و همچنین عظم از تعظیم هر دو
مصدر باب تفعیل تشریف بزرگ داشتن و تعظیم بزرگ گردانیدن هر دو از صراح قدم
بکسر قاف و فتح دال مهمله و میم در آخر ضد حدوث که بمعنی نو شدن ست در قاموس ست
القدم کعنب ضد الحدوث و اینجا بسکون دال مهمله است برای ضرورت شعر صراح
قدم بکسر اول و فتح دوم دیرینه شدن جری فعل ماضی معلوم واحد غائب از جری
بمعنی رفتن ذاک اسم اشاره متوسط لام جار در له برای اختصاص فی ظرف فیه لوح
بفتح لام و سکون واو و حاء مهمله در آخر تخته از چوب باشد یا از استخوان فی القاموس اللوح
کل صفیحة عریضة خشباً او عظماً و اینجا مراد از لوح محفوظ که حقیقت او از ابن عباس رضی الله
عنهما در تفسیر معالم التنزیل منقول ست و از انجا مولانا شاه عبدالعزیز

در فتح العزیز ترجمه کرده آورده اند که لوح محفوظ از مروارید سفید ست طول
او مسافت مابین آسمان و زمین و عرض او بقدر ما بین المشرق والمغرب
و بر کنارهای او یاقوت نصب فرموده و هر دو دفتین او یاقوت سرخ ست بقلم نور
کلام قدیم دران نوشته شد سر آن لوح بعرش معلق ست و پائین او در کنار فرشته مکرم
نهاده که جانب راست عرش اعظم ایستاده است و در اول لوح این عبارت واقع
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ دِیْنُهُ الْاِسْلَامُ وَمُحَمَّدٌ عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ فَمَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ وَصَدَّقَ لِوَعْدِهٖ وَاتَّبَعَ رَسُوْلَهٗ اَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ
انتهی اللهم اجعلنا منهم قلم بفتح قاف ولام خامه تراشیده چنانکه در
صراح ست و اینجا مراد از قلم قدرت که قبل از خلقت جمیع کائنات را نوشته
و گذاشته و حاکی از مرتبه علم الهی شده چنانچه در حدیث شریف وارد ست
جَفَّ الْقَلَمُ عَلٰی عِلْمِ اللّٰهِ کذا فی فتح العزیز +
نحو الله مبتدا شرفه خبر قد تا تمیز از نسبت فعل بمفعول به عظمه معطوف بر شرفه جری
فعل فاعل او القلم و هر سه جار و مجرور متعلق بجری و مشار الیه اسم اشاره تشریف و
تعظیم که از هر دو فعل مفهوم میشود و ضمیر له راجع بممدوح چنانکه ضمیر مفعول به در شرفه
و عظمه و ضمیر فی لوحه راجع بلفظ جلاله چنانکه ضمیر فاعل در شرفه و عظمه +
معنی الله تعالی بزرگ داشت او را از زمان دیرینه و بزرگ گردانید او را و روان
شد باین یعنی تشریف و تعظیم در لوح او قلم او تعالی شانه یعنی این شرف و عظمت

که اورا ست قدیمی ست الله تعالے بقلم قدرت در لوح محفوظ ثبت فرموده است

پس کیست که اورا هم پله تواند شد +

مزایا تقدیم مسند الیه اعنی الله برای تخصیص ست یعنی خاص الله تعالی اورا

مشرف و معظم کرده شرف و عظمت یافته اہل عالم نیست و ذکر قدما برای

رفع ایہام حدوث ست تا سامع را شبهه نوی و تجدد شرف از دل برخیزد و در

مصرع ثانی استیناف اعنی جواب سوال مقدرست گویا قائلی گوید که تشریف و

تعظیم قدیمی چگونه است جواب آنکه در علم تفصیلے او تعالے که عبارت از لوح محفوظ ست ثابت

شده وازین ست که مصرع دوم را بدون عطف آورده و ایغال که عبارت

از ذکر صفت دیگر بعد صفت اول برای مبالغه فی المدح ست نیز بیتوان شد

اعنی شرف و عظمت قدیمی چون برای ممدوح ثابت کرد برای اثبات قدم گفت

جری بذاک الخ تا مبالغه در قدم بو اجبی ثابت گردد در لوح و قلم مراعاة النظیره +

اَللَّیۡثُ اَھۡوَنُ مِنۡہُ حِیۡنَ تُغۡضِبُہٗ	
وَالۡمَوۡتُ اَیۡسَرُ مِنۡہُ حِیۡنَ یَھۡتَضِمُ	

تقطیع اللیث اه ستفعلن ون من فعلن ه حین تغ مفاعلن ضبهو فعلن

صدر سالم و ہر دو حشو و عروض مخبون + والموت ای ستفعلن سر من فعلن

ه حین یه مفاعلن تضمو فعلن + موافق مصرع اول رکن اول که ابتدا ست

سالم و ہر دو حشو و ضرب مخبون +

لفظ لیث بفتح لام وسکون تحتانی وثاء مثلثه در آخر شیر چنانکه در مهذب اللیث شیر اهون
افعل تفضیل از هون بالفتح سبکی وآهستگی در صراح ست هون آهستگی وسبک شدن
من حرف جر در مصرع اول وثانی بمعنی از حین هر دو جا بکسر حاء مهمله وسکون تحتانی
ونون در آخر وقت در مهذب الحین هنگام تغضبه واحد مذکر منجا طب مضارع
معلوم از اغضاب مصدر افعال بخشم آوردن در صراح ست غضب با معجمه و
بفتحتین خشم گرفتن غضب علیه واغضبته انا موت بفتح میم وسکون واو وفوقانی در
آخر مرگ چنانکه در مهذب ایسر افعل تفضیل از یسر بضم تحتانی وسکون سین مهمله وراء
مهمله در آخر آسانی در صراح یسر بضمتین وسکون دوم آسانی نقیض عسر یهتضم بضاد
معجمه مضارع واحد مذکر غائب مجهول از اهتضام مصدر افتعال چیزی از حق کسی
کم کردن وستم کردن وغصب نمودن در صراح هضم شکستن طعام در معده وچیزی از
حق کسی شکستن اهتضام مثله وفی القاموس هضم فلانا ظلمه وغصبه کاهتضمه ❊
نحو اللیث مبتدا واهون خبر ومنه جار ومجرور متعلق اهون وتغضبه فعل وفاعل
ومفعول به جمله فعلیه مضاف الیه حین مضاف ظرف متعلق اهون والموت مبتدا
وایسر خبر ومنه وحین متعلق او مثل مصرع اول وضمیر منه هر دو جا وضمیر مفعول به
در تغضبه وضمیر مفعول ما لم یسم فاعله در یهتضم راجع بممدوح ❊

معنی شیر سبکتر ست از وی هنگامی که بخشم آوری او را ومرگ آسانتر ست از وی
هنگامی که ستم یا غضب کرده شود یعنی چون او را بغضب آوری تحمل غضب شیر

سبکترست از تحمل غضب او و چون ستم یا غضب گروه شود سختی مرگ آسانترست از
سختی پاداش او و این معنی قطع نظر از ملاح حقیقت حال آنجناب ست زیراکه آنحضرت
از اہل بیت نبوت علیہم الصلوٰة والسلام ست و غضب و انتقام ایشان از نفسانیت
و بغض نباشد بلکه محض برای حق و براه حق باشد از ام المومنین عائشه صدیقه
رضی اللہ عنہا منقول که حضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم غضب نمی فرمود مگر آنکه
حقی از حقوق الٰهی نقصان پذیرد یا تلف گردد دران وقت غضب او و ظهور سیاست
تا آنکه آن حق بجای خود شود پس در اولاد امجاد او که ثمرات طیبات آن شجرهٔ طیبه
اند ظهور این سجیه رضیه بخوبتر وجه باشد ع شاخ گل هر جا که روید هم گلست +
هزایا لام تعریف در اللیث والموت برای عهد خارجی ست یعنی همین شیر معهود
و موت معلوم و تقیید اهون وایسر نظرف اشارت ست باآنکه وقت غضب
و انتقام معین ست که یا برای اثبات حق باشد یا برای انتقام و اعانت مظلوم خیانه
طریقهٔ انبیا خصوصًا جد امجد اوست صلوات اللہ علیهم اجمعین نه چنانکه دیگر
مردم را باشد که برای اظهار علو شان خود یا غلبهٔ نفسانیت در صدد خشم و ستم می شوند
و درین بیت مفضل علیه حضرت ممدوح و مفضل لیث و موت ست باعتبار سبکی
و آسانی اینها در مقابلهٔ غضب و انتقام ممدوح و درین شعر احتمال دیگر هم ست
که ضمیر مفعول به که در تغضبه هست راجع بلیث و صیغهٔ یهتضم مبنی للفاعل
و ضمیر مستتر او راجع بموت باشد و معنی چنین گفته آید که شیر

سبکتر ست از ممدوح دران وقت که شیر را بخشم آوری و مرگ آهسان تر ست
از وی دران هنگام که مرگ ستم کند یا غضب کند و معلوم ست که شیر و مرگ هر وقت
گران و دشوار اند علی الخصوص درین وقتها گرانی و دشواری شان از تحمل
بیرون باشد و ممدوح ازین هر دو باین خصوص گران و دشوار تر ست اگرچه
درین معنی مبالغه زیاده از معنی اول یافته میشود مگر از شائبهٔ تکلف خالی نیست
زیرا که وجه گرانی و دشواری ممدوح غیر معلوم پس ضرورست که مضاف محذوف
باشد از ضمیر منه در مصرع اول و ثانی اعنی من غضبه و من بطشه و این مایه تکلف
اگرچه در معانی اشعار بسیار دیده میشود مگر جائیکه بی تکلف درست باشد تکلف
چه ضرور پس معنی اول احسن باشد از ثانی باید دانست که این بیت نیز در
وفیات الاعیان و روضة الازهار مذکور نیست در تتمهٔ حماسهٔ ابی تمام یافته
شده بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه الخ ❊

	فَلَیْسَ قَوْلُكَ مَنْ هٰذَا بِضَائِرِهٖ اَلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ اَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ	

مولانا و استاذنا اوحد الدین احمد مرحوم و مغفور در حاشیهٔ روضة الازهار میفرمایند
که این بیت در روایت توّلی که مشهور با بن لنگک ست یافته شده و قاضی
شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه الخ
ذکر کرده ظاهرا قاضی نیز از روایت توّلی گرفته است و کمال الدین دمیری در

در حیوة الحیوان همچنین آورده واین به تتبع ملّا قاضی مرحوم ست بهر حال این بیت
از قصیده است ملحق نیست گو قافیه تکرار دارد واین تکرار بعد چند بیت معیوب
نیست چنانکه محقق طوسی در معیار الاشعار فرموده وما که بعد بیت اللیث اهون
سنه ذکر کردیم رعایت ترتیب حماسهٔ ابی تمّام ست وفاء تفریع که تاخیر سے می خواهد
در مقدم این بیت واقع شده ❖

تقطیع فلیس قو مفاعلن لک من فعلن ها ذا ایضا مستفعلن ر بی فعلن صدر و
عروض و حشو اول مخبون و حشو ثانی سالم العرب تع مستفعلن ر ف من فعلن
انکرت و ل مستفعلن عجمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون
لفظ فا برای تفریع لیس فعل ناقص قول بقاف مفتوح گفتن و کاف ضمیر خطاب
من استفهامیه بمعنی کیست و دوم در مصرع دوم موصوله بمعنی آنکه ها حرف تنبیه
و ذا اسم اشاره واحد مذکر برای قریب بمعنی این بار ایضا نیز زائد و ضایر اسم فاعل
از ضیر بضاد معجمه مفتوح و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گزند رسانیدن عرب بضم عین
مهمله و سکون راء مهمله و موحده در آخر و بفتح هر دو مهمله خلاف عجم ❖ و عجم
بفتح عین مهمله و جیم و بضم اول و سکون دوم خلاف عرب و تحقیق هر دو پیشتر
گذشت تعرف فعل مضارع معلوم واحد مونث از باب ضرب ماخوذ از معرفت
بمعنی شناختن انکرت فعل ماضی معلوم واحد مذکر مخاطب از انکار مصدر
افعال بمعنی ناشناختن همه لغات از صراح ❖

نحو قولک اسم للیس مَن ہذا مفعول بہ قولک و تضائرہ خبر لیس العرب مبتدا
تعرف فعل با فاعل خبر و مَن انکرت موصول با صلہ مفعول بہ تعرف و العجم
مبتدا و خبرش محذوف بقرینۂ خبر سابق اعنی تعرف و واو برای عطف
جملہ بر جملہ و عطف جملہ بر جملہ از انست کہ اگر عطف مفرد بر مفرد باشد ضرورست
کہ تعرفان باشد زیرا کہ مطابقت میان مبتدا و خبر ضروری ست و چون
تعرف خبر مفردست ضرورست کہ دو جملہ باشد تا قباحت عدم تطابق مبتدا
و خبر از میان برخیزد و مَن ہذا جملۂ اسمیہ است ہذا مبتدا و مَن خبر و از انکرت
ضمیر عائد بموصول محذوف زیرا کہ مفعول ست و حذف او جائز و ضمیر تضائرہ
عائد بممدوح و مراد از مَن موصولہ نیز ہمان ذات ممدوح ❊
معنی این بیت گفتار تو کہ کیست این گزندرسان او عرب می شناسند آنرا کہ
نشناختی و عجم یعنی نشناختن تو و گفتنت کہ کیست این او را ضرر ندارد زیرا کہ
تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر تو او را شناختی چہ و نشناختی چہ ؎
شپرہ گر وصل آفتاب نخواہد   رونق بازار آفتاب نکاہد
مزایا درین بیت تعریض ست و تعریض آنست کہ خطاب بکسی کنند و مراد ازان
دیگری باشد ہمچنین ست اینجا کہ خطاب بشامی ست و مقصود ازان ہشام بن
عبد الملک کہ با وجود کمال تعارف آنحضرت بخوف گرایش اہل ہشام با آن
حضرت تجاہل نمود و گفت من او را نمی شناسم در جواب شامی کہ ازو پرسید

که این کیست میگوید که این تجاهل چه ضرر رساند کسی را که معروف و مشهور عرب و عجم ست ۵ زخاکی که بر آسمان افگنی ✤ سر و چشم خود را زیان افگنی و تقدیم مسند الیه برای تخصیص ست زیرا که ممدوح هر چند معروف آفاق ست مگر در شناسائی او عرب و عجم خصوصیت دارند زیرا که از پدر اشرف عرب و از مادر اشرف عجم آرین ست که او را ابن الخیرتین می گویند و الف و لام در العرب و العجم برای استغراق یعنی همگنان از عرب و عجم و در مصرع ثانی استیناف یعنی جواب سوال مقدر که چرا قول قائل من هذا او را ضرر رسان نیست گفت از ینکه تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر احد من الناس نشناخت نشناخت و در عرب و عجم و تعرف و انکرت طباق ست که عبارت از تضاد ست

کِلتَا یَدَیہِ غِیَاثٌ عَمَّ نَفعُهُمَا تَستَوکِفَانِ وَلَا یَعرُوهُمَا عَدَمُ

تقطیع کلتا یدی مستفعلن ہ غیا فعلن ثن عمّ نف مستفعلن عهما فعلن صدر و حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون تستو کفا مستفعلن ن ولا فعلن یعرو هما مستفعلن عدمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون لفظ کلتا برای مونث چنانکه کلا برای مذکر و هر دو بالکسر موضوع اند برای دلالت بر دو و از اضافت جدا نمیباشند فی القاموس کلا بالکسر موضوعة للدلالة علی اثنین ککلتا و لا تنفصلان عن الاضافة یدیه تثنیه ید بفتح تحتانی و دال مهمله

بمعنی دست و نون تثنیه از اضافت ساقط شد غیاث بکسر غین معجمه و تحتانی با
الف و ثای مثلثه در آخر فریادرس کذافی المهذب عمم فعل ماضی معلوم واحد مذکر
غائب از عموم بضم عین مهمله بمعنی فراز گرفتن همه را النفع بفتح نون و سکون فا و
عین مهمله در آخر سود تستوکفان تثنیهٔ مونث غائب مضارع مجهول از استیکاف
مصدر استفعال بمعنی چکیدن خواستن در قاموس استوکف استقطر ای استقطر
رام قطرانه و مادهٔ استیکاف وکف که بمعنی چکیدن سقف ست یعرو واحد مذکر
غائب مضارع معلوم از عرو بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و واو در آخر فرود آمدن
بکسی عدم بهر دو مهمله مفتوح گم کردن و بالضم و بضمتین نیز آمده و غالب استعمال
عدم بر فقدان مال ست در قاموس گوید العدم بالضم و بضمتین و بالتحریک
الفقدان و غلب علی فقدان المال ؛

نحو ضمیر یدیه راجع بممدوح مضاف الیه یدی و یدی مضاف الیه کلتا که مبتدا ست
و غیاث خبر موصوف و عمم نفعهما جملهٔ فعلیه صفت و تستوکفان جملهٔ فعلیه و ضمیر مثنی
راجع بیدیه نائب الفاعل و لا یعرو هما عادم نیز جملهٔ فعلیه عادم فاعل یعرو و ضمیر هما
مثنی عائد بیدیه مفعول به مقدم بر فاعل از جهت بودن ضمیر متصل ؛

معنی هر دو دست او فریادرس ست که همه را فرا گرفته سود آنها ازیرش
خواسته می شوند و فرو نمی آید آنها را گم کردگی مال یعنی هر دو دست های او
فریادرسی ست که عموم خلائق ازو بهره ورند و چندانکه از آنها جود و سخا

طلب میدارند تهیدستی آنها را در سے آید و ساحتِ کرمِ او از خاشاک
افلاس پاک میباشد ٭

مزایا در لفظ غیاث استعاره بالکنایه است او را در ذهن خود بابر تشبیه
داده ابر مشبه به را محذوف کرده بجایش غیاث گذاشت و از لوازم مشبه به که
عموم نفع دو کف ست برای مشبه ثابت کرده تا استعارهٔ تخییلیه اثبات یابد و در
جمله لا یعریها ایغال ست و او عبارت از ختم کردن بیت بانچه مفید نکته باشد
که معنی بدون آن تمام گردد چنانکه از روضة الازهار مولانا علیه الرحمة والغفران
معلوم می شود و اینجا همچنین ست که معنی بیت بر تستو کفان تمام ست و لا یعریها
برای نکته مبالغه فی المدح و تفهیم این معنی که ریزش وجودِ دست او از قبیل ریزش
ابر نیست که گاهی ریزد و گاهی نریزد بلکه ازان جنس ست که گاهی فقدان و نقصان
نپذیرد و چون همین معنی میخواست که مثل زمانه متجدد باشد قائل نیز اشعار این معنی
را جمله فعلیه مصدر به فعل مضارع که مشعر تجدد ست آورده و در صفت غیاث
جمله فعلیه مصدر به فعل ماضی آورد تا در ذهن سامع عموم نفع متحقق الوقوع باشد و مصرع
دوم محتمل استیناف نیز هست که گوینده گوید که غیاث مثل ابر ست و او نیز ریزد
و ریزشش نقصان پذیرد گفت این ابر دیگر ست که بارانش ریخته میشود
در ریزش او فقدان نمے پذیرد ٭

سهل الخلیقة لا تخشی بوادره

یزینه اثنان حسن الخلق والشیم

تقطیع سهل تخلی مستفعلن فتراً فعلن تخشی بوا مستفعلن دره فعلن صدر و حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون زینه ث مفاعلن نان حس فاعلن ن نخلق وش مستفعلن شیم فعلن ابتدا و ضرب مخبون و هر دو حشو سالم +
لفظ سهل بفتح سین مهمله و سکون ها نرم خلیقة بفتح خاء معجمه و کسر لام با تحتانی ساکن و قاف مفتوح و ها در آخر خو در صراح ست رجل سهل الخلق نرم خو آنا فیه تخشی مضارع مجهول واحد مونث غائب از خشیة بخای معجمه و سین معجمه و تحتانی بر وزن رحمت بمعنی ترسیدن بوادر بفتح بای موحده و واو با الف و کسر دال مهمله و رای مهمله در آخر جمع بادره تیزی و شتاب زدگی یزین مضارع معلوم واحد مذکر غائب از زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی آراستن اثنان با همزه وصل مکسور و سکون ثای مثلثه و نون با الف و نون دوم در آخر دائما مکسور بمعنی دو حسن بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و نون در آخر خوبی خلق بضم خاء معجمه و سکون لام و قاف در آخر خو شیم با شین معجمه مکسور و فتح تحتانی جمع شیمه خو همه لغات از صراح +
نحو خلیقة مضاف الیه سهل خبر مبتدا محذوف اعنی هو و بوادره نائب الفاعل لا تخشی خبر بعد خبر و اثنان فاعل یزینه و یزینه نیز خبر بعد خبر و ضمیر متصل مفعول به و حسن الخلق و الشیم با ضافت و عطف بدل از اثنان یا خبر مبتدا محذوف اعنی احدهما حسن الخلق و ثانیهما الشیم +

معنی او نرم خوست ترسیده نمیشود شتاب زدگیهای او آراسته میداردند او را دوگان نیکی خو و عادات یعنی ممدوح در سرشت خود نرم خو آفریده شده از خشم و تیزی مزاج او ترس کرده نمیشود و آرایش ذات مقدسهٔ او نیکخوئی و پاک طینتی

تبیین

مزایا از آوردن اخبار متعدد مبالغه فی المدح منظور ست و نیز در ذهن سامع عظمت ممدوح کما ینبغی رسوخ یابد در مصرع دوم صنعت توشیع ست که قسمی از اطناب ست و آن چنانست که بعد تثنیه دو معطوف آرند که بیان تثنیه باشند چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند یَکبَرُ ابنُ آدَمَ وَ یَکبَرُ مَعَهُ اثنَانِ الحِرصُ وَ طُولُ الاَمَلِ همچنین درین مصرع ست که بعد اثنان حسن الخلق والشیم آورده که بیان لفظ اثنان مثل الحرص و طول الامل در حدیث شریف و درین مصرع استیناف نیز جا دارد مثل آنکه قائلی گوید که چرا از تیزیهای مزاج او ترس کرده نمیشود گفت از آنکه زیب آن پاک گوهر حسن خلق و خوهای نیک ست و هرکه

حکایت

چنین باشد خشم او محل خوف نیست چنانکه منقول ست که ریحانهٔ رسول مجتبی خامس آل عبا جناب سید الشهدا علی جده و علیه الوف التحیة والثنا چاشتگاهی بر مصلی بودند که غلامی کاسهٔ پر از طعام گرم پیش آنجناب آورد چون نظر انور بر وی افتاد از غایت هیبت دستش بلرزید و کاسه بر آنجناب افتاد از حرارت متاذی شده خشمگین بسوی غلام دیدند غلام گفت اَلکَاظِمِینَ الغَیظَ فرمودند کَظَمتُ یعنی خشم فرو خوردم باز گفت وَالعَافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمودند عَفَوتُ یعنی از گناه در گذشتم

بازبرزبان راند واللّٰه یُحِبُّ المُحسِنِین ارشاد رفت اَعتَقتُ یعنی آزاد کردم

پس حضرت زین العباد که شعبهٔ آن نخل اند چرا همچنین نباشند که الولد سرٌّ لابیه و دیگر از جد امجد

حکایت

آنحضرت یعنی شیر یزدان امیر المومنین علی مرتضی کرم اللّٰه وجهه آورده اند که در جهادی

یهودی را بر زمین زده خواستند که سرش ببرند یهودی آب دهن بر روی مبارک

انداخت آنجناب از قتل او دست کشیدند یهودی پرسید که سبب نکشتن

چه شد فرمودند آن کشتن برای خدا بود و چون آب دهن بر رویم انداختی خشم

نفسم شریک قتل شد و شرکت نفس در کار الهی ناپسندیده ماست ازین و از قتل در گذشتم

یهودی بحقیقت پی برده فوراً ایمان آورد حضرت سید الساجدین که نبیرهٔ آنجناب اند

چگونه بر روش جد امجد نباشند که الشبل شبه الاسد و خود حکایات آنحضرت

در فتنهٔ کربلا و تحمل شدائد از کربلا تا کوفه و از کوفه تا دمشق و صحبت با یزید بطوری

که بر آرشد بر زبان خلائق مذکور و با اینهمه محن و مشاق صبر که فرموده اند و عفوی و صفحی که

نموده اند میان خاص و عام مشهور چه محتاج شرح و بیان ۶ اٰیٰتُ المَکارِمِ

اَن تُفارِقَ اَهلَهَا ۞ در اصلابش کرم رسم قدیم ست ۞ کریم ابن الکریم

ابن الکریم ست ۞ علی آبائه و علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیم ۞

	حَمّالُ اَثقَالِ اَقوَامٍ اِذَا افتُدِحُوا حُلوُ الشَّمَائِلِ تَحلُو عِندَهُ نِعَمُ	

تقطیع حمال اث مستفعلن قال اق فاعلن وامن اذا مستفعلن فدحوا فعلن

اسرار عجیب
مضمون معنی
بنظم آن
سهل برآن
ان حاجت است

صدر و ہر دو حشو سالم و عروض مخبون خاوش شما مستفعلن ئل تح فعلن لو عند ہو

مستفعلن بغمو فعلن ابتدا و حشو دوم سالم و حشو اول و ضرب مخبون ✤

لفظ حمال بفتح حار مہملہ و تشدید میم بالف و لام در آخر بارکش اثقال بفتح ہمزہ بسکون

ثالثہ و قاف بالف و لام در آخر جمع ثقل بالکسر بار اقوام بروزن اثقال جمع قوم

بالفتح گروہ مردان نہ زنان و گاہی زنان بالتبع داخل لفظ قوم مے شوند

قال اللہ تعالے لا یسخر قوم من قوم و قولہ عز و جل ولا نساء من نساء

ازین تقابل ظاہر ست کہ زنان در قوم داخل نیستند ورنہ حاجت آوردن ولا نساء

من نساء نبود اذا ظرفیہ فدحوا ماضی مجہول جمع مذکر غائب از فدح بفتح فا و سکون دال

مہملہ و حار مہملہ گرانبار کردن وام کسی را حلو بضم حار مہملہ و سکون لام شیرین نقیض

مر شمائل بفتح شین معجمہ و ہمزہ مکسور جمع شمال بالکسر خو و عادت تحلو فعل مضارع

معلوم واحد مونث غائب از حلاوت بمعنی شیرینی عند بکسر عین مہملہ و سکون

نون و دال مہملہ ظرف مکان و زمان مبنی ست و از حروف جر سوے من بر و داخل

نشود و در عین او فتحہ و ضمہ نیز آمدہ در قاموس ست عند مثلثۃ العین ظرف المکان

والزمان غیر متمکن و یدخلہ من حروف الجر من و نعم بکسر نون و فتح عین مہملہ

جمع نعمت بالکسر مال و منت و انچہ کردہ شود از نکوئی در حق کسے ہمہ از صراح

مگر عند در مہذب گوید النعمۃ منت شدت و الجمع النعم ✤

نحو اقوام مضاف الیہ اثقال و اثقال مضاف الیہ حمال و حمال خبر مبتدائے

محذوف اعنی هو اذا ظرفیه متعلق بکمال نائب الفاعل فدهوا ضمیر راجع با قوام وفدهوا
جمله فعلیه مضاف الیه اذا الشمائل مضاف الیه حلو نیز خبر مبتدا محذوف ای
هو ونعم فاعل تحلو وعنده مضاف با مضاف الیه متعلق تحلو وضمیر مضاف الیه
عنده راجع بممدوح ؛

معنے او بردارنده بارهای مردمانست چون گرانبار قرض شوند او شیرین
خو هاست شیرین مے شوند نزد او نعمتها یعنے چون مردم گرانبار دام ویا بند
دام شدائد مے شوند او شدائد ایشان برخود گرفته مردم را سبکبار مے فرماید و
با این جوانمردی اثر منت واحسان نمائی ازو ظاهر نمیگردد وازین رو نعمتهای او
بر مردم خوشگوار می آیند وچون نباشند که خود شیرین شمائلست و از شیرین شمائل هرچه رسد
چنین باشد واین شیرینی از انست که چشمه فیض او از منبع إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ
لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا ست الله تعالے خود مے فرماید
که از ایشان منت نهی واحسان نمائی منتفی ست وایشان را از احسان عوض
وسپاس غیر مراد ؛

مزایا حذف مسند الیه برای تعیین مرادست که از اول بنابر آوردن صفات
پی درپی و ذکر او مکرر در ابیات پیشتر معلوم شده ونیز اشعار باین معنی که جز او
موصوف باین اوصاف نمی تواند شد پس لابد ذهن سامع بطرف او منتقل خواهد شد
وحمال را مقید باذا ازان کرده است که این وقت وقت امتحان ست کار

هرکس نیست که شریک حال گردد این کارکار کسی ست که مال وجان خود برای خدا
فدا کرده باشد وهیچکس جز اهلبیت نبوت که تواند بود علیهم التحیة والثنا وقید عنده
که در مصرع ثانی ست مفید تخصیص یعنی شیرینی نعم ومنت بردار یها خصوصیت
بآنحضرت دارد که احسان را النسیّا منسیّا پندارند وانچه کنند از خود ندانند بلکه بالعکس
از ممنون منت کشند ودر لفظ تحلو عنده نعم ایغال ست چه معنی بر حلو الشمائل
تمام بود برای ازدیاد مبالغه مدح این جمله افزوده وهمین ست معنی ایغال چنانکه
پیشتر گذشت وآوردن تحلو که فعل مضارع ست مفید تجدد یعنی هر لحظه این
معنی نزد او مترتب میشود خصوصیت وقت دون وقت ندارد ❊ .

مَا قَالَ لَا قَطُّ اِلَّا فِی تَشَهُّدِهٖ
لَوْلَا التَّشَهُّدُ کَانَتْ لَاءُهٗ نَعَمُ

تقطیع ما قال لا ستفعلن قط ال فاعلن لا فی تشه مستفعلن هدهی فعلن صدر
وهر دو حشو سالم وعروض مخبون لولت تشه مستفعلن هد کا فعلن نت لا ؤ هو
مستفعلن نعمو فعلن ابتدا وحشو ثانی سالم وحشو اول وضرب هر دو مخبون ❊
لفظ ما نافیه قال فعل ماضی معلوم واحد مذکر غائب از قول بمعنی گفتن لا حرف
نفی ست بمعنی نه واینجا کلمه لا مراد وست قط بقاف مفتوح وطا مطبقه مشدد بمعنی هرگز
از ظروف مبنیه ست بعد ما بمعنی منفی واقع میشود لیقال ما رایته قط ندیدم او را هرگز چنانکه
در صراح ست وآوردن او بعد مستقبل منفی خطا ست در قاموس گوید

قط تخصص بالنفی ماضیا و قول العامة لا افعله قط لحن الا حرف استثناست بمعنی
مگر فی حرف ظرف بمعنی در تشهد بشین معجمه و ها و دال مهمله مصدر باب تفعل معنی او
اشهد ان لا اله الا الله گفتن لو لا حرف شرط بر مبتدا و خبر داخل میشود و خبرش محذوف
باشد اعنی موجود و برای امتناع جزا آید بسبب وجود شرط چنانکه درین
بیت وجود تشهد که شرط است سبب امتناع بودن نعم بجای لا که خبر است شده
نعم بفتح نون و عین مهمله حرف ایجاب بمعنی آرے ✣

نحو فاعل قال ضمیر مستتر راجع بممدوح و لا مفعول او و چون مفعول قول جمله
یا آنچه بمعنی جمله باشد می باید درینجا لا بمعنی جمله است ای لا اعطی او لا افعل و جز
آن آنچه مفید رد سوال باشد لهذا مفعولیت او صحیح شد قط ظرف زمان متعلق
بقال و قط مستثنی منه و فی تشهده مستثنی نیز متعلق بقال التشهد مبتدا و خبرش
موجود محذوف شرط لا ره اسم کانت و نعم خبر جزاے شرط ✣

یعنی نگفت لفظ لا هرگز مگر در اشهد ان لا اله الا الله گفتن و اگر تشهد نبودی
لای او نعم بودی حاصل آنکه گاهی رد سوال نکرده و سائل را نگفتا که کلمهٔ لا
هرگز بر زبانش نمیرود مگر در تشهد و اگر ضرورت تشهد نباشد نعم بجای لا باشد ✣
مزایا مخفی نماند که درین بیت قصر قلب ست و او عبارت از اثبات است که آنچه در ذهن
مخاطب باشد خلاف آن ثابت گردانند اگر نفی باشد اثبات کنند و اگر اثبات
باشد نفی چنانکه درین بیت مخاطب بر حسب عادت میداند که شغل همه مردم مدح

نیز در بود و نبود نعم و لا بر زبان می آرد و اجابت ورد سائل هر دو از ممدوح بوقوع
می آید میگوید که این دانست اینجا خطاست ممدوح هرگز لا بر زبان نمی آرد و دریغ
حال رد سائل نمیکند و اگر لا بر زبانش میگذرد در وقت تشهد میگذرد و ادناگزیر ست
باز بطور استیناف و زیادت مبالغه در مصراع ثانی میگوید همین تشهد موجب گذر لا بر
زبانش شده و اگر تشهد نبودی بالقطع لای او نعم بودی و این گذر لا بر زبانش بضرورت
است نه بر حسب عادت چنانکه سائل و مخاطب گمان میکند والضرورات تبیح المحظورات
و از صنائع درین بیت طباق ست میان نعم و لا و ما دالا بدانکه این بیت شاه بیت
قصیده است و متضمن مدحی ست که بالاتر و خوبتر از و متصور نیست و ازین ست
که عزت امتیاز یافته و میان علما و ادبا شهرت گرفته تا غایتی که شیخ عبدالحق محدث
دهلوی رحمه الله در مدارج النبوة در مدح جود و سخای آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آورده اند و عجب نیست که مقبول جناب الٰهی شده باشد و موجب
نجات قائل و شافع در حضرت العزة جل شانه گردد

	لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ مَيْمُوْنٌ نَقِيْبَتُهُ	
	رَحْبُ الْفِنَاءِ اَرِيْبٌ حِيْنَ يَعْتَزِمُ	

تقطیع لایخلف ل مستفعلن وعدمی فاعلن مونن نقی مستفعلن بتهو فعلن صدر
دهر دو حشو سالم و عروض مخبون رحبلفنا مستفعلن ءاری فعلن بن حین یع
مستفعلن تزمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب هر دو مخبون

لفظ لا نافیه یخلف واحد مذکر غائب مضارع معلوم از اخلاف بخاے معجمه
مصدر افعال بمعنی وعده را خلاف کردن الوعد بالفتح و عین و دال مهملتین بمعنی وعید
دادن در خیر و شر هر دو و مستعمل میشود میمون اسم مفعول از یمن بضم تحتانی بمعنی برکت
یقال یمن علی قومه مجهولا و یمنهم معلوما ای صار مبارکا نقیبه بفتح نون و کسر قاف
و سکون تحتانی و بای موحده و ها در آخر جان در صراح ست النقیبة النفس و منه یقال
فلان میمون النقیبة اذا کان مبارک النفس و نیز میمون النقیبة کسی که در کار فیروز
و ظفر یاب باشد قال ابن السکیت اذا کان میمون الامر ینجح فیما حاول و یظفر و قال ثعلب
اذا کان میمون المشورة بهر تقدیر نقیبه خواه بمعنی جان یا فیروز یا مبارک مشوره یا عقل
چنانکه در قاموس ست باشد لفظ میمون که مضاف اوست صحیح نه مامون بالف که
در تاریخ ابن خلکان مطبوع مصر واقع شده در واقع غلط چنانکه استعمال و لغت بران
شاهدست رحب بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و موحده در آخر فراخ و بالضم مصدر
بمعنی فراخی چنانکه در صراح ست و در مهذب نیز در باب را مفتوحه است الرحب
فراخ فنا بکسر فا و نون با الف ممدوده گرداگرد و منه فناء الدار از صراح و از قاموس
مفهوم میشود که فناء و معنی ست که پیش سرا باشد فناء الدار ککساء ما اتسع من امامها
و در مهذب نیز مثل قاموس ست الفناء پیش در سرا پس برین تقدیر تفسیر صراح
صحیح نباشد اریب بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و با در آخر خردمند تیز فهم
صراح یعتزم بعین مهمله و زا معجمه مضارع معلوم واحد مذکر غائب از اعتزام مصدر افتعال قصد

کردن و بر جاده راه رفتن صراح و از قاموس معلوم مے شود که اعتزام در سیر و روش
راه راست لازم گرفتن ست اعتزم الرجل لزم القصد فی الحضر والمشی وغیره و
درین بیت همین مراد ست ٭

نحو فاعل لا نخلف ضمیر مستتر که راجع بممدوح ست والوعد مفعول لا نخلف میمون
خبر مبتدا محذوف ای هو ونقیبته مضاف بضمیر راجع بممدوح نائب الفاعل
میمون وارتفاع نقیبته بنا بر اعتماد میمون ست بر مبتدا محذوف که لفظ هوست
رحب الفناء باضافت خبر دوم واریب خبر سوم حین ظرف متعلق باریب مضاف
ومضاف الیه او جمله یعتزم و در یعتزم ضمیر مستتر فاعل راجع بممدوح ٭

معنی نمیکند خلاف وعده مبارک جانست فراخ صحن سرا ست دانا ست هنگام
راه راست میگیرد حاصل آنکه خلاف وعدگی ازو نمی شود که فرخ سرشت مهمان نواز
ست و در اختیار صراط مستقیم زیرک و آن کس که موصوف باین صفات
جلیله باشد خلاف وعده ازو چگونه امکان وقوع دارد ٭

مزایا در آوردن فعل مضارع منفی اشاره بآنست که تا حال این امر ازو بوقوع
نیامده و آینده را نیز بوقوع نخواهد آمد که افاضل صفات دارد و صاحب همچو صفات
از روش خود بر نگردد و در میمون نقیبته استیناف ست اعنی جواب سائل که چرا
اخلاف وعده نمیشود گفت از آنکه مبارک نفس مهمان نواز دانا بروش راست است
و آنکه چنین باشد اخلاف که بخلاف این صفات ست ازو چگونه بظهور رسد و تقیید

اریب بظرف سفید آنست که سلوک طریقش بکمال ادراک ست که روش خواص
الناس ست نه بطور مردم دیگر که در اختیار طریق تمیز ندارند و محض بمماثلت و مشاکلت
راه میروند و نکتهٔ لطیف در تعزم آنست که اشاره باجتهاد آنحضرت ست که جناب
او مجتهد ست و مجتهد آنست که از اصول مسائل فروع را استنباط نماید و آنجناب از اهلبیت
نبوت اند و امام الائمه استخراج مسائل از ایشان ست و از ایشان تمامی امت آموخته اند
روش ایشان بتحقیق ست نه تقلید و ازین ست که گفته اریب حین التعزم یعنی از
اصول آگاه ست و بتحقیق استخراج مسائل شرعیه میفرماید و از بدائع درین شعر ائتلاف

ائتلاف

لفظ با لفظ و ائتلاف لفظ با معنی ست و او عبارت از آنست که الفاظ باهم مناسب
یکدیگر باشند و در معنی بهم التیام دارند چنانکه وعده را اخلاف نکند مگر آنکه کریم النفس
باشد و کریم النفس و میمون النقیبة متقارب المعنی ست و چون در میمون النقیبة
معنی مظفر بالمطلوب نیز هست و مظفر بالمطلوب کامل همان ست که طالبان خود را
بمطلوب هم آغوش گرداند و همین مرادست از رحب الفنا که عبارت از مهمان نوازی ست
و در رحب الفنا بتضمن این معنی نیز هست که مهمانان علم را بتعلیم علم ضیافت فرماید
و این معنی دست و گریبان با اریب حین التعزم ست زیرا که اریب عالم است
و اعتزام اجتهاد و مجتهد همانست که مرشد مسترشدان باشد پس باید دید
که الفاظ و معانی بیت باهم چه مناسبت دارند که فهم زیرک در خوبی او حیران نشست
فللّه درّه و جزاه الله فی الدارین خیرا

عَمَّ الْبَرِيَّةَ بِالْإِحْسَانِ فَانْقَشَعَتْ
عَنْهَا الْعَنَايَةُ وَالْإِمْلَاقُ وَالْعَدَمُ

تقطیع عمم لبری مستفعلن یة بل فعلن احسان فن مستفعلن قشعت فعلن صدر وحشو دوم
سالم وحشو اول وعروض مخبون عنهل عنا مستفعلن یة ول فعلن املاق ول مستفعلن
عدمو فعلن ابتدا وحشو ثانی سالم وحشو اول وضرب مخبون +

لفظ عم بعین مهمله ومیم مشدد واحد مذکر غائب ماضی معلوم از عموم بمعنی فراز گرفتن
همه البریة بفتح موحده وکسر راے مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر آفریدگان احسان
بحا وسین مهملتین مصدر افعال نیکوئی کردن انقشعت واحد موتث غائب ماضی
معلوم از انقشاع بقاف وشین معجمه وعین مهمله مصدر باب انفعال بمعنی کشاده شدن
ابر از هوا ودل از غم عنایت بکسر عین مهمله وبالفتح نیز ونون بالف وتحتانی
مفتوح وتا در آخر رنج دیدن بجهت کسی ودر نسخه وفیات الاعیان مطبوعه
مصر بجای عنایت لفظ غیابیت بغین معجمه وتحتانی اول بالف وتحتانی دوم
بافوقانی مطبوع شده ومعنی غیابة هرچه بر سر سایه کند چون ابر وتاریکی وجز آن
واین معنی بالفظ انقشعت اگرچه مناسبت دارد لیکن از مناسبت املاق وعدم
بس دور پس صحیح همان عنایت بعین مهمله ونون ست املاق بمیم ولام وقاف
مصدر باب افعال درویش شدن ودرویشی عدم بفتح عین ودال مهملتین
نیستی وگم کردن ودرویشی از صراح ودر قاموس گوید که اکثر استعمال عدم

در فقدان مال ست چنانکه گذشت +

نحو فاعل عم ضمیر مستتر که راجع بممدوح ست والبریه مفعول به عم و بالاحسان جار و مجرور متعلق بعم و فا برای تفریع و عنها جار و مجرور ضمیر مونث راجع ببریه متعلق با تقشعت و فاعل تقشعت العنایه و الاملاق و العدم هر دو معطوف بر عنایت و هر دو جمله عم و تقشعت فعلیه +

معنی فراگرفت همه خلائق را باحسان پس واشد از رنج و درویشی و مفلسی یعنی ببرکت جود و احسان او همه خلائق از محنت تکلیف و رنج درویشی و ملال افلاس رستند و از فیض ظاهر و باطن او مالا مال نعمتها شدند +

مزایا الف و لام در البریه برای استغراق یعنی جمیع افراد آفریدگان و در الاحسان و هر سه مصدر اعنی عنایت و املاق و عدم برای جنس یعنی حقیقت و در احسان و عنایت و املاق و عدم استعاره بالکنایه است که اول را بباران و دیگران را بابر و غبار تشبیه کرده مشبه را بجای مشبه به محذوف نهاده و برای اثبات این استعاره در اول لفظ عم و در دیگران تقشعت آورده که از لوازم مشبه به است تا تخییلیه ثابت گردد و چون صیغه ماضی مشعر تحقق و ثبوت می باشد هر دو صیغه عم و تقشعت ماضی آورده تا مشعر این معنی باشد که احسان و ازاله افلاس از و ثابت و متحقق الوقوع است شک و شبهه را در آن مجال دخول نیست +

۵ نیاید خور از نور بخشی به تنگ   رخصت مکن روزن خانه تنگ

من معشر حبهم دین و بغضهم
کفر و قربهم منجی و معتصم

تقطیع من معشرن مستفعلن حببهم فاعلن دین وبغ مستفعلن ضهمو فعلن صدر و
بحر و حشو سالم و عروض مخبون کفرن وق مستفعلن ربهمو فعلن منجی وم مستفعلن
تصمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون +

لفظ معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه و را مهمله در آخر گروه مردم حب
بضم حا مهمله و تشدید با موحده دوستی دین بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون
در آخر کیش بغض بضم با موحده و سکون غین معجمه و ضاد معجمه در آخر دشمنی کفر بضم کاف
و سکون فا و را مهمله در آخر ضد ایمان همه از مهذب قرب بضم قاف و سکون
را مهمله و با موحده در آخر نزدیکی منجی بفتح میم و سکون نون و جیم با الف مقصوره
مصدر میمی از نجات بمعنی رستن معتصم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح فوقانی
و صاد مهمله و میم در آخر نیز مصدر میمی از اعتصام مصدر افتعال بمعنی چنگ در زدن
معنی نجاة و اعتصام از کتاب المصادر زوزنی و منجی و معتصم را اگر ظرف
گیرند نیز میسر تواند شد مگر تقابل بمصادر مصدریة سے خواهد +

نحو من معشر جار و مجرور متعلق کائن یا استقر خبر مبتدا محذوف اعنی هو و حبهم
مضاف و مضاف الیه مبتدا و دین خبر او جمله اسمیه صفت معشر همچنین بغضهم کفر و قربهم
منجی مبتدا و خبر هر دو جمله اسمیه معطوف بر جمله حبهم دین و لفظ معتصم معطوف بر منجی است +

معنی او از گروہی ست کہ دوستی شان اسلام وایمان ست ودشمنی شان
بی ایمانی ونزد یکے شان رستگاری ودست آویز ست یعنی او از اہلبیت نبوت ست
وآنانزا ہر کہ دوست داشت نجات یافت وہر کہ دشمن شد ہلاک گردید وآنکہ قرب
بایشان حاصل کرد خود رستگار وسند ہر دو سندار تند ومعنی این بیت ماخوذ از حدیث
شریف نبوی ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِيْ كَسَفِيْنَةِ نُوْحٍ
مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ واگر منجی ومعتصم را بمعنی نظر ان
گیرند چنین خواہد بود کہ قرب شان محل رستگاری وجای دست آویز ست یعنی چنان
مردم دانند کہ این کس فیض یافتہ صحبت اہلبیت نبوت ست صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بدل وجان بدو گرایند واقتدای او را موجب نجات دانند وا وخود ناجی خواہد بود
مزایا حذف مسند الیہ از جملہ اول برای تعیین وعلم مخاطب ست کہ از کلام
سابق دریافتہ وور آوردن جملہای اسمیہ اشعار دوام واستمرار مضامین
آنہاست یعنی بغض وحب وقرب شان ہرگز ازین صفت بر نگردد
ع بہار باغ ارم را خزان نمی باشد + واز صنائع درین شعر مطابقت
یعنی تضاد ست درمیان حب وبغض ودین وکفر کہ ہر یک ضد یکدیگر ست
ومیان حب وقرب مراعاۃ النظیر زیرا کہ حب را قرب مناسب ست
ودرین جا اشباع ضمہ میم بغضہم وقربہم ضرورست تا وزن راست
آید واین اشباع از ضرورات شعر ست واین در اشعار

عرب چندانست که بشمار در نیاید فانظر فیها +

	إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقَى كَانَتْ أَئِمَّتُهُمْ أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ هُمْ	

تقطیع اِن عداه مستفعلن لتقی فاعلن کانت ائم مستفعلن متهم فعلن صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون او قیل من مستفعلن خیراه فاعلن للارض فی مستفعلن لهمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون مثل مصرع اول لفظ اِن شرطیه عُدّ فعل ماضی مجهول واحد مذکر غائب از عد بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد بمعنی شمردن از صراح اہل بفتح ہمزہ و سکون ہا و لام در آخر اگر اضافت او بامر کنند و گویند اہل الامر والیان کار باشند و اگر به بیت اضافت کنند و گویند اہل البیت ساکنان خانه باشند و اگر بمذہب مضاف کنند صاحبان آن مذہب مراد باشند در قاموس ست اہل الامر ولاته وللبیت سکانه وللمذہب من یدین به پس اہل التقی خداوندان پرہیزگاری خواہند بود و اہل بمعنی سزاوار نیز آید واحد و جمع درین یکسان ست فی القاموس ہو اہل لکذا مستوجب للواحد والجمع اگر باینمعنی مضاف تقی گردانند سزاواران پرہیزگاری مراد باشند مگر اول اولی ست که مبالغه را مشتمل ست تقی بضم تا ر فوقانی و قاف با الف مقصوره پرہیزگاری چنانکه در مہذب ست کانت فعل ماضی واحد مونث غائب فعل ناقص اسم و خبر می خواهد ائمه بفتح ہمزهٔ اول و کسر ہمزهٔ دوم و تشدید میم مفتوح

وہا در آخر جمع امام بمعنی پیشوا کذا فی المہذب ہم ضمیر جمع مذکر غائب آو حرف تردید
قیل بکسر قاف وسکون تحتانی فعل ماضی مجہول واحد مذکر غائب از قول بمعنی گفتن
من استفہامیہ بمعنی کدام خیر بفتح خاء معجمہ وسکون یا و رار مہملہ بہتر از مہذب الارض
بفتح ہمزہ وسکون رار مہملہ وضاد معجمہ در آخر زمین واہل الارض باشندگان زمین
وقیل وہم ہر دو ہمانست کہ مذکور شد واشباع ضمہ میم ہم برای ضرورت
شعر وقافیہ چنانکہ تشبیر ذکر کردہ شد +

نحو نائب الفاعل عدّ اہل التقی کہ مضاف ومضاف الیہ است واین جملہ شرط است
واسم کانت جماعت کہ از لفظ معشر در شعر سابق مفہوم شد وائمتہم مضاف و
مضاف الیہ خبر کانت جملہ اسمیہ یا فعلیہ علی الاختلاف جزای شرط ونائب الفاعل
قیل جملہ من خیر اہل الارض وخیر اہل الارض مبتدا ومن خبر مقدم بنا بر استفہام
اگر استفہام نبودی سو خبر بودی از آنکہ نکرہ است ونائب الفاعل قیل دوم ہم
کہ مبتداست وخبرش محذوف اعنی خیر اہل الارض +

معنی اگر شمار کردہ شوند خداوندان پرہیزگاری خواہند بود ایشان پیشوایان
شان یا گفتہ شود کدام اند بہتر باشندگان زمین گفتہ شود ایشانند حاصل آنکہ
ہنگام شمار اہل تقوی پیشوایان ایشانند ودر وقت سوال از بہتران روی زمین
جواب ایشانند علیہم الصلوۃ والسلام دیگری را این برگزیدگی
وسر برآوردگی حاصل نیست +

هزارایا اہل معانی گویند که استعمال ان شرطیه بجائی ست که در وقوع شرط شکی باشد و اینجا چون شمار اہل تقوی ممکن الوقوع نمی نمود زیراکه شمار تمامی اہل تقوی که در عالم اند خالی از تعذر نیست رعایت بلاغت را ان شرطیه آورد تا اشعار باشد باینکه شمار نمیتواند شد و اگر کرده شود ایشان پیشوایان شان خواہند بود و از مصرع ثانی حصر مقصود ست که خیر اہل الارض خیر الشان ہیچ کس نیست و معنی این بیت نیز چون بیت سابق مستفاد از کلام جناب رسالت مآب ست صلی اللہ علیه و آله وسلم ترمذی از عباس روایت میکند قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِ فِرَقِهِمْ وَخَیْرِ الْفَرِیْقَیْنِ ثُمَّ تَخَیَّرَ الْقَبَائِلَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِ الْقَبِیْلَةِ ثُمَّ تَخَیَّرَ الْبُیُوْتَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِ بُیُوْتِهِمْ فَاَنَا خَیْرُهُمْ نَفْسًا وَخَیْرُهُمْ بَیْتًا

	لَا یَسْتَطِیْعُ جَوَادٌ بُعْدَ غَایَتِهِمْ وَلَا یُدَانِیْهِمُ قَوْمٌ وَاِنْ کَرُمُوْا	

تقطیع لایستطی مستفعلن ع جوا فعلن دن بعد غا مستفعلن یتهم فعلن صدر و حشو دوم سالم و حشو اول و عروض مخبون و لایدا مفاعلن نیهمو فاعلن قومن ان مستفعلن کرمو فعلن ابتدا و حشو اول و ضرب ہر سه مخبون و حشو ثانی سالم لفظ لا نافیه یستطیع فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از استطاعت مصدر باب استفعال بمعنی توانستن جواد بفتح جیم و واو با الف و دال مهمله در آخر جوان مرد مهذب

وصراح واسپ تیز تگ خوش آینده فی القاموس الجواد السخی وفرس بیّن الجُودة بالضم رائع وتشدید واو درین لفظ غلط قبیح هرگز لغت مساعد نیست بعد بضم موحده وسکون عین مهمله ودال مهمله در آخر دوری غایت بغین معجمه والف وتحتانی مفتوح وتا در آخر پایان هرچیز از زمان ومکان صراح یدانی فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از مدانات مصدر باب مفاعله بجیزی نزدیک شدن ونزدیک گردانیدن از کتاب المصادر زوزنی قوم بالفتح گروه مردان وتحقیق این پیشتر گذشت ان شرطیه کرموا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب ماخوذ از کرم بمعنی کریم شدن این نیز از کتاب المصادر زوزنی ✢

نحو فاعل لا یستطیع جواد بعد غایتهم باضافت مفعول به وفاعل لا یدانی قوم و ضمیر هم مفعول به وان شرطیه متصله وفاعل کرموا ضمیر غائب که راجع بقوم ست وهم دو ضمیر هم راجع بمعشر که در بیت سابق مذکور شد ✢

معنی نمی تواند هیچ جوان مرد دوری پایان ایشان را ونه نزدیک می شود با ایشان هیچ قوم اگرچه کریم باشند یعنی هیچ سخی را یارای آن نیست که بسخاوت ایشان رسد وهیچ قومی نیستند گو کریم باشند که بقرب کرم ایشان رسند چه جای رسیدن بکرم ایشان فی الواقع جود وکرم برای ایشان ست کسی هم پایهٔ ایشان نمی تواند اگرچه اهل لغت درمیان جود وکرم فرقی بیان نمی کنند مگر صاحب مجمع بحار الانوار گوید که جود بذل مکسوبات وکرم اخلاق وافعال محمودهٔ ایشان است

فرق میان جود وکرم

وعبارت او این ست والفرق بین الجود والکرم ان الجود بذل المقتنیات والکرم
الانسان اخلاقه وافعاله المحمودة برین تقدیر کرم حکم کلی دارد و جود حکم جزئی زیراکه
بذل مقتنیات یکی از افعال محموده است پس ذات خجسته صفات ممدوح حاوی
هر دو فضیلت ست بدرجه که کسے همپایه او نمی تواند شد +

فرایا چون فعل مضارع تجدد می خواهد معنی آن خواهد بود که عدم استطاعت جود و عدم
مداناة کرم از غیر ممدوح در برابر ممدوح ساعت بساعت هویدا و آشکار است و از قواعد
اصول ست که نکره تحت نفی مفید عموم میباشد و اینجا جواد و قوم هر دو نکره اند واقع
تحت لا نافیه لابد مفید عموم باشند یعنی هیچ جواد و هیچ قوم بممدوح همقدم نمی توانند
گردید در جود و کرم و آن متصله میخواهد که اگر شرط یافته نشود جزا بدرجه اولی متحقق باشد
یعنی قوم با وجود کرم بممدوح نمیرسند پس آنانکه کرم ندارند بوجه اتم با و نخواهند رسید و
در جواد استعاره بالکنایه و در عدم استطاعت تخییلیه و در بعد و مداناة صنعت طباق
که تضاد باشد و شرح هر یکی ازینها مکرر گذشته است از انجا ملاحظه باید فرمود +

هُمُ الْغُيُوثُ إِذَا مَا أَزْمَةٌ أَزَمَتْ
وَالْأُسْدُ أُسْدُ الشَّرَى وَالْبَأْسُ مُحْتَدِمُ

تقطیع هم لغیو مفاعلن ث اذا فعلن ما ازمتن مستفعلن ازمت فعلن صدر و عروض
وحشو اول هر سه مخبون وحشو دوم سالم ولاسد اس مستفعلن دش شری فاعلن ولباس
مح مستفعلن تدمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم وضرب مخبون +

لفظ هم ضمیر مذکر غائب الغیوث بضم غین معجمه و یای تحتانی و سکون واو و ثای مثلثه
در آخر جمع غیث بالفتح بمعنی باران اذا هم شرط آزمت بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح میم
و تا در آخر سختی و قحط آزمت فعل ماضی معلوم واحد مونث غائب از ازم بمعنی
سخت شدن و استیصال کردن گویند اصابتهم سنة ازمتهم انما رسید ایشان
را قحطی که از بن برکند ایشان را این است در صراح و از قاموس معلوم میشود که چون اسناد
ازم بها العام یعنی بسال کنند شدت قحط مراد باشد و چون متعدی بقوم نمایند استیصال
اراده کرده میشود و ازم در اصل تمامی دهن سخت گزیدن است قال فیه ازم
یازم ازما وازوما فهو آزم وازوم عض بالفم کله شدیدا و العام اشتد قحطه و القوم
استاصلهم الاسد بضم همزه و سکون سین مهمله و دال مهمله در آخر جمع اسد بفتحتین بمعنی
شیر الشری بفتح شین معجمه و رای مهمله با الف مقصوره راهی است در کوه سلمی که شیران
دران بسیار اند قال فی القاموس الشری کعلی طریق فی سلمی کثیر الاسد و
در صراح نیز چنین است پس ترجمه شری به بیشه چنانکه در نصاب فراهی است درست
نباشد الباس بموحده و سین مهمله کارزار فی المهذب الباس کارزار و سختی در
جنگ فی القاموس الباس العذاب و الشدة فی الحرب و سخت حرب شدن مرد
چنانکه در صراح است محتدم بضم میم و سکون حای مهمله و فتح تای فوقانی و کسر دال
مهمله و میم دوم در آخر اسم فاعل از احتدام مصدر باب افتعال بمعنی فروخته
شدن آتش یوم محتدم روز سخت گرم چنانکه در صراح است +

نحو هم مبتدا الغیوث خبر اذا اما اسم شرط از متہ فاعل فعل از مست محذوف که تفسیر او ازمت مابعد ست و جزا بدلالت جملهٔ ماقبل محذوف اعنی هم الغیوث و الاسد خبر دوم معطوف بر الغیوث مضاف اسد الشری باضافت بدل از الاسد و واو حالیه الباس مبتدا و محتدم خبر جملهٔ اسمیه حال از اسد الشری ❊

معنی ایشانند باران‌ها چون خشک سال و شدت قحط مردم را از بیخ بر کند و شیرانند شیران راه کوه سلمی دران حال که کارزار گرم باشد حاصل آنکه ایشان در وقت شدت احتیاج کار باران رحمت می فرمایند و خلائق را از کلفت و سختی فاقه می رهانند و در وقت سختی کارزار کار شیران می نمایند ❊

مزایا درین بیت در مصرع اول صفت سخاوت و در دوم وصف شجاعت نه بهمین عبارت و خوشترین اشارت تقدیم مسند الیه مفید تخصیص و تعریف خبر مشعر حصر یعنی درین وقتهای سخت که حاکی از اهوال رستخیز باشند سخاوت و شجاعت مخصوص بایشان و فریادرسی و صولت منحصر در ایشان ست درین منصب خدا داد شریک و سهیم ندارند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و نکته بدل افادهٔ زیادت تقریر خبر دوم میکند اعنی الاسد یعنی آن شیرانند که بر شیران دیگر در شجاعت تفوق دارند زیرا که شیران شری ضرب المثل در کمال شجاعت اند و مقید کردن بحال مفید آنست که کمال شجاعت ایشان در وقت شدت جنگ ظهور میباید زیرا که هنگام اشتداد جنگ محک امتحان دلیری و دلاوری ست و چون در انتقام مرد از ما جید و سره باشند جای دیگر بوجه احسن

خوبتر خواهند بود و همچنین در مصرع اول قید ظرف نیز افادهٔ کمال سخاوت میکند چراکه در وقت شدت قحط چون سخی باشند در اوقات آسانی و ارزانی بطرز اکمل سخاوت خواهند نمود و درین بیت تشبیه قوی ست و او عبارت ازانست که مشبه و مشبه بهر دو مذکور باشند بی آنکه حرف تشبیه و وجه شبه ذکر کرده شود زیراکه معنی آنست که هم کالغیوث فی النفع والاسد فی الشجاعة و تشبیه قوی ابلغ اقسام تشبیه ست +

تشبیه قوی

لَا يَنْقُصُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ أَكُفِّهِمُ
سِيَّانِ ذٰلِكَ اِنْ اَثْرَوْا وَاِنْ عَدِمُوْا

تقطیع لاینقصل مستفعلن عسربس فاعلن طن من اکف مستفعلن فهمی فعلن + صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون سیّان ذا مستفعلن لک ان فعلن اثرو و ان مستفعلن عدمو فعلن ابتدا و حشو دوم سالم و حشو اول و ضرب مخبون لفظ لا نافیه ینقص فعل واحد مذکر غائب مضارع معلوم از باب نصر ماخوذ از نقص بالفتح بمعنی کم کردن و در روایت ابن لنکک یقبض بقاف و با موحده و ضاد معجمه بجای لاینقص آمده و یقبض نیز مثل ینقص فعل مضارع معلوم از باب ضرب ماخوذ از قبض بمعنی به پنجه گرفتن ست و گرفتگی چنانکه در صراح ست و این روایت بلفظ بسط بمعنی کشادن مناسب تر ست چنانکه روایت ینقص با بسط که بمعنی افزونی ست بسیار مناسبت دارد عسر بضم عین و سین مهملتین

وسکون سین نیز ورای مهمله در آخر دشواری نیز اسم ثلاثی مجرد که مضموم الفا باشد

در وی ضم عین وسکون او جائز باشد بسطا بفتح بای موحده وسکون سین مهمله وطای منطبقه

در آخر گستردن بسطه بزیادت تا فراخی ودست رس چنانکه در صراح ست ودر

مهذب البسطة فراخی وافزونی وفی القاموس بسطه نشره من جازه الکف بفتح

همزه وضم کاف وتشدید فا جمع کف بالفتح پنجهٔ دست فی المهذب الکف

پنجهٔ دست وفی الصراح کف پنجه هم ضمیر جمع مذکر غائب راجع بمعشر که در بیت

سابق مذکور شد سیان تثنیه سی بکسر سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی مثل و

مانند فی المهذب السی مانند ویقال هما سیان ای مثلان ذلک اسم اشاره

بعید واحد مذکر انّ هر دو مصدریه مفتوح الهمزه که عطف بیان اسم

اشاره است وبکسر همزه شرطیه نیز میتواند شد بشرطیکه جزا بدلالت جملهٔ سابق محذوف

داشته شود اعنی فسیان ذلک اثروا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب بثای

مثلثه ورای مهمله از اثرا مصدر باب افعال بمعنی بسیار شدن مال فی القاموس

ثری کرضی کثر ماله کاثری هم وهمچنین عدموا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب از باب

سمع ماخوذ از عدم بفتح مهملتین وبالضم وبضمتین بمطلق گم کردن وبر گم کردن مال

غالب الاستعمال ست قال فی القاموس العدم بالضم وبضمتین وبالتحریک

الفقدان وغلب علی فقدان المال ÷

نحو فاعل لاینقص العسر وبسطا مفعول به واکف مضاف وهم مضاف الیه مجرور

و سن جار متعلق بلا ینقص و سیان خبر مقدم و ذلک مبتدا آن اثروا و ان عدموا
بنا بر آن مصدریه بتاویل مصدر اعنی اثراءهم و عدمهم عطف بیان اسم اشاره و جه آن
اثراء و عدم تعدد دارند و ذلک عبارت از ینهاست مبتدا شدن او برای سیان
که تثنیه است درست شد یعنی الاثراء والعدم سیان و اگر ان را شرطیه گویند اثروا و
عدموا شرط خواهند بود و جزا بدلالت ما تقدم اعنی سیان ذلک محذوف خواهد بود
و درین صورت از ذلک اثراء و عدم مراد نباشد بلکه مشار الیه ذلک بسط خواهند بود
و مبتدا شدنش برای سیان باعتبار مضاف الیه مقدر درست باشد
اعنی بسط کفیهم و الکفهم اگرچه در لفظ جمع ست مگر در اصل تثنیه زیرا که هر کس را
از دو کف بیش نباشد +
معنی کم نمیکند یا نمیکند سختی و تنگی فراخی را از کفهای شان برابر اند آن توانگری
و بی زری شان یا برابر است آن گشادگی کفهای شان اگر مالدار باشند
و اگر مالدار نباشند حاصل آنکه تنگدستی مانع فراخدستی ایشان نمیتواند شد
چرا که زرداری و بی زری هر دو حالت ایشان را برابر نه زرداری جود شان
می افزاید نه بی زری سخاوکرم شان می کاهد الحاصل مصداق الَّذِينَ يُنفِقُونَ
فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ اند علیهم الوف التحیة و صنوف السلام
فرا یا چون مضارع مقتضی تجدد است معنی آن خواهد بود که بسط را عدم نقصان یا عدم
فیض دمبدم از دستهای ایشان میباشد و از وقوع بسط در تحت نفی احاطه

جمیع اقسام بسط اندک باشد یا بسیار حاصل آید یعنی هر قسم بسط که باشد از دستهای
ایشان نقصان نپذیرد و در مصراع ثانی استثنا است اعنی جواب قائلی که گوید
بسط در حالت یسر مسلم و در حالت عسر فیه نظر گفت یسر و عسر ایشان مساوات
دارند غنی مطلق ایشان را مستغنی گردانیده است نظر بر بود و نبود مال ندارند زیرا
که شان یَرْزُقُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ بار احتیاج نخواهد داشت و از غیب الغیب امداد
خواهند بود و چون این اتکال (اعتماد) در خاطر باشد بسط کف چگونه نقصان پذیرد
از صنائع درین شعر طباق یعنی تضاد که عبارت از جمع اضداد است و
آن قبض و نقص است با بسط در مصرع اول و در مصرع ثانی اثرار و عدم

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِکْرِ اللّٰهِ ذِکْرُهُمُ
فِي کُلِّ بَدْءٍ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْکَلِمُ

تقطیع مقدمن مفاعلن بعد ذک فاعلن رلله ذک مستفعلن رهمو باشباع
میم فعلن صدر و عروض هر دو مخبون و هر دو حشو سالم فی کل بد مستفعلن ان
و مخ فاعلن تومن بهل مستفعلن کلم فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون
لفظ مقدم بضم میم و فتح قاف و دال مهمله مشدد مفتوح و میم در آخر اسم مفعول
از تقدیم مصدر باب تفعیل یعنی پیش کردن در صراح ست اقدمه و قدمه پیش
فرستاد او را و در کتاب الایضاح در زوزنی ست التقدیم و التقدمة پیش شدن
بنا برین مقدم اسم فاعل نیز میتواند شد بعد بفتح موحده و سکون مهمله و دال

مهمله در آخر از ظروف زمانیه است بمعنی سپس فی الصراح بعد سپس نقیض قبل ذکر
بکسر ذال معجمه و سکون کاف و را مهمله در آخر یاد کردن و تحقیق جلاله پیشتر گذشت
کل بضم کاف و تشدید لام همه لفظا او واحد و معنی او جمع کذا فی الصراح بدء بفتح موحده
و سکون دال مهمله و همزه در آخر آغاز کردن و مختوم اسم مفعول از ختم بفتح خاء و سکون
تاء فوقانی و میم در آخر تمام گردانیدن کلم بفتح کاف و کسر لام و میم در آخر جمع کلمه
بمعنی یک سخن و در صراح است کلمه یک سخن کلم و کلمات جمع ؛

نحو مقدم خبر مقدم و بعد ذکر الله ظرف متعلق بمقدم و ذکرهم مبتدا و هر دو لفظ
ذکر مصدر مضاف بمفعول اعنی ذکر الخلق الله و ذکر الناس ایاهم و فی کل بدء
جار و مجرور نیز متعلق بمقدم و مختوم خبر مقدم و به جار و مجرور متعلق بمختوم و الکلم مبتدا
و تذکیر خبر با آنکه خبر جمع مکسرست از آنست که در صفت جمع بحذف تا تذکیر و تانیث
هر دو درست است قال الله تعالی اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ و اَعْجَازُ
نَخْلٍ خَاوِیَةٍ و دیگر جا اَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ

معنی پیش کرده شده است بعد ذکر خدای تعالی ذکر ایشان در هر آغاز و تمام
کرده شده است با وجود همه سخنها حاصل آنکه سوای ذکر او تعالی ذکر شان بر هر ذکر مقدم
است در آغاز هر سخن و چون سخنها را تمام کنند نیز بذکر شان تمام کنند تا کلام برکت
آغاز و انجام را حاوی باشد و این معنی اشارتست بانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فرموده اند که اذا صلیتم علیّ فعمموا و تمیم صلوة آنست که در ود آل نبی

صلی الله علیه وآله وسلم را شامل باشد وگفته شود اللّٰهمّ صلّ علی محمّدٍ وّعلی آلِ محمّدٍ
وچون درود بجناب الهی همیشه مقبولست هرگز رد نگردد ضرور شد که در سر دعا
وذکر اول وآخر درود باشد تا آن دعا وذکر قرین اجابت واستجابت گردد وچون
چنین ست تقدیم ذکر آل وتاخیر آن لا بدی ست ✤
هذا التقدیم خبر برای تشویق مخاطب ونیز برای تخصیص سنت یعنی چون مخاطب
شنید متقدم لعنه ذکر الله مشتاق شد که آن کیست که چنین باشد وچون گفته شد
ذکرهم دانست که صاحب این شان ورفعت درجه ایشانند واز عالمیان
ایشان را این خصوصیت حاصل ودرین اختصاص مشارک ندارند علیهم الوف
التحیة والثنا والف ولام در الکلم برای استغراق یعنی جمیع کلمات واز صنائع
درین شعر تضادست درمیان بدء وختم ودرمیان مقدم وبعد ✤

	یَاْبیٰ لَهُمْ اَنْ یَّحُلَّ الذَّمُّ سَاحَتَهُمْ خِیْمٌ کَرِیْمٌ وَّاَیْدِیٍْ بِالنَّدیٰ هُضُمٌ

تقطیع یابی لهم مستفعلن ان یحل فاعلن لذم مستفعلن حتهم فعلن صدر وهر دو
حشو سالم وعروض مخبون خیمن کری مستفعلن من وای فاعلن دی بالند ی
مستفعلن هضمو فعلن ابتدا وهر دو حشو سالم وضرب مخبون ✤
لفظ یابی فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از اباء بکسر همزه وموحده با الف
همزه در آخر بمعنی سرباز زدن ان بفتح همزه وسکون نون مصدریه

یحل فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب نصر ماخوذ از حلول بضم حاء مهمله ولام
بمعنی فرود آمدن فی الصراح حل فرود آمدن حلول ومحل کذلک الذمم بفتح ذال
معجمه وتشدید میم نکوهیدن وانیجا مراد از نکوهش که حاصل مصدرست ساحة
سین مهمله بالف وحاء مهمله باها صحن خانه در صراح ست ساحة الدار گشادگی
سرا واز قاموس بمعنی ناحیه ودستی که میان سراهای قبیله باشد معلوم میشود قال الساحة
الناحیة وفضاء بین دور الحی وانیجا مراد از سکان وسراست خیم بکسر خاء
معجمه وسکون تحتانی خوهمرشت فی الصراح خیم بالکسر خو وطبیعت لا واحد له
من لفظه وفی القاموس الخیم بالکسر السجیة والطبیعة بلا واحد واز مهذب واحد
وجمع این لفظ یکی معلوم میشود قال الخیم خوی الخیم پس این لفظ اسم جنس باشد
بروفق مهذب واسم جمع بنابر قول صاحب قاموس وصراح مثل لفظ جیش
وجند واز ینست که تذکیر صفتش درست شده کریم بزرگوار ونیکوکار مهذب ودر
صراح جوانمرد قال کرم بالتحریک جوانمردی ومردمی فهو کریم ایدی بفتح همزه
وسکون تحتانی وکسر دال مهمله وتحتانی دیگر در آخر جمع ید بالفتح دست فی المهذب
الید دست الایدی ج الندی بفتح نون ودال مهمله بالف مقصوره جوانمردی
کردن ودادن فی الصراح ندو جوانمردی کردن ودادن والندی اسم منه
هضم بضم ها وضاد معجمه جمع هضوم بالفتح بمعنی خرج کننده هرچه نزد او باشد در قاموس
است الهضوم المنفق لماله وید هضوم تجود بالدیها این نسخه روضة الازهارست

و در وفیات الاعیان بجای لفظ هضم دیم واقعست و دیم بکسر دال مهمله و فتح تحتانی جمع دیمة بالکسر و سکون تحتانی بارانی که بسکون بی رعد و برق پیوسته بارد یا پنج یا شش یا هفت روز یا یک شب و روز یا کمتر از و بارد یا کمتر او سوم حصه روز یا شب و اکثر او بهر قدر که رسد قال فی القاموس الدیمة بالکسر مطر یدوم فی سکون بلا رعد و برق او یدوم خمسة او ستة او سبعة او یوماً ولیلة او اقله ثلث النهار او اللیل و اکثره ما بلغت شحو فاعل یابی الذم و آن مصدریه با فعل مضارع بحیل تاویل مصدر مفعول یابی و لهم جار و مجرور متعلق یابی ساحتهم باضافت مفعول فیه بحیل آبی یابی لهم الذم حلولا فی ساحتهم و لام در لهم برای اختصاص و کریم صفت خیم و هضم یا دیم صفت ایدی و خیم و ایدی هر دو موصوف مبتدا و خبر که لفظ لهم ست بقرینه مصرع اول محذوف بالندی متعلق هضم و اگر دیم ست دیم مؤول بامطار مدامه است و می تواند که در خیم و ایدی تنوین عوض مضاف الیه باشد و هر دو مبتدا باشند و کریم و هضم خبر و تقدیر چنین بود که خیمهم کریم و ایدیهم هضم +

معنی سر باز میزند و انکار دارد نکوهش مرا ایشان را که فرود آید بصحن شان عادتها جوان مرد و بزرگوار و دستها داد و دهش خرج کنان یا بارنده بباران پاینده یعنی نکوهش را انکار ست که بخانه شان در آید که خوها و عادات نیک و دستها لعطا یا باران و صرف کنان دارند و معلوم ست که جوان مرد و سخی محبوب خلائق باشد و محبوب مبغوض و مذموم نمی تواند شد

فرایا مخفی نماند که فعل مضارع مفید تجدد باشد پس عدم حلول ذم وسبب ذم
ایشان را حاصل ست و چون لام در لهم برای اختصاص ست این معنی مخصوص
با ایشان باشد نه بدیگری و در مصرع دوم استیناف که عبارت از جواب
سوال مقدر ست گویا سائلی گوید که این عدم حلول ذم چرا مختص با ایشان ست
مجیب گوید از انکه خصائل کریمه دارند و ایدی بایادی بارنده و در ایدی دوم
تشبیه بلیغ که عبارت از ذکر مشبه و مشبه به ست بدون ذکر حرف تشبیه
و وجه شبه یعنی ایدی کدیم فی الجود پس کاف و فی الجود حذف کرده شد
تا لطافت تشبیه بخوبی ظاهر گردد

ایُّ الخلائقِ لیست فی رقابِهِم	لِاَوَّلِیَّةِ هٰذا اَو لَهٗ نِعَمٗ

تقطیع ای الخلا ستفعلن ئق لی فعلن ست فی رقا مستفعلن بهمی فعلن صدر
وحشو دوم سالم وحشو اول وعروض مخبون لاَوَّلی مفاعلن تِ ه فعلن
ذا او لهو مستفعلن نعمو فعلن ابتدا وحشو اول ضرب هر سه مخبون وحشو دوم سالم
لفظ ای بفتح همزه و تشدید تحتانی بمعنی کدام اسم معرب برای استفهام و
شرط هر دو آید و عام ست میان عقلا و غیر عقلا فی الصراح ای کدام و هو
اسم معرب یستفهم به و یشترط و یجازی فیمن یعقل و فی من لا یعقل الخلائق بخا معجمه
و قاف جمع خلیقه بمعنی آفریدگان در صراح ست خلیقه آفریدگان خلائق

جمع رقاب بکسر را مهمله و قاف با الف و موحده در آخر جمع رقبه بالفتحات بمعنی
گردن و بنده فی المهذب الرقبة گردن الرقاب ج و در صراح رقبه بالفتحتین
نسپس گردن رقاب ج و بنده اولیة بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و کسر لام
و تشدید تحتانی و ها در آخر مصدر جعلی که از اول ساخته شده بمعنی نخستینی و
اول نخست در مهذب الاول نخست هذا اسم اشارة قریب برای واحد مذکر و ها برای
تنبیه نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمة بالکسر آنچه کرده شود در حق کسی از نیکوئی
و دسترس و مال و منت کذا فی الصراح ✤
نحو ای الخلائق بترکیب اضافی مبتدا و لیست فعل ناقص اسم وی ضمیر که راجع بخلائق ست و مستقره
خبر محذوف و فی رقابهم متعلق بمستقرة خبر محذوف و لام لاولیة برای تعلیل جار و اولیة
مجرور مضاف و هذا مضاف الیه متعلق کائن خبر مبتدا محذوف که الاستقرار ست و او
حرف عطف برای شک و ابهام و له جار مجرور متعلق کائنة خبر مقدم و نعم مبتدا موخر و ضمیر له راجع بمدوح
معنی کدام آفریدگانند که نیستند در بندگان شان بسبب اول و مقدم
بودن این کس یا او را منتها و نوازشهاست یعنی تمامی خلائق بندگان
رهون ایشانند بسبب پیشوائی و هدایت این کس یا از جهت پرورش و انعام
او و این هدایت و انعام دو گونه اند که خاص و عام نسبة آنها هستند
علی الخصوص انعام که عام را غلام گرداند چنانکه شیخ شیراز گفته بنجشش ای
پسر کادمی زاده صید ✤ باحسان توان کرد وحشی بقید ✤

همزه ایا استفهام برای تقریر والف ولام در خلائق برای استغراق یعنی جمیع
خلائق غلامان ایشانند وچون حرف اوبی آوردن اما دراول او آمده زنید
مشعر راجحیت ماقبل ومرجوحیت مابعد میباشد بنابرین معنی بیت آن خواهد بود
که غلامی خلائق مراورا ازجهت اولیت وفضلیت اوست اولاً وبالذات وبنابر
انعام ثانیاً وبالعرض واین امر برخلاف امرای دنیاست که تبعیت وفرمانبری
ایشان بنابر انعام میباشد نه بنابر اولیت وافضلیت +

مَنْ یَّعْرِفِ اللّٰهَ یَعْرِفْ اَوَّلِیَّةَ ذَا
وَالدِّیْنُ مِنْ بَیْتِ هٰذَا نَالَهُ الْاُمَمُ

تقطیع من یعرف ل مستفعلن لاه یع فاعلن رف اولی مستفعلن تیه ذا
فعلن صدر وهر دو حشو سالم وعروض مخبون والدین من مستفعلن بیت ها فاعلن ذا
ذا ناله ل مستفعلن امم فعلن ابتدا وهر دو حشو سالم وضرب مخبون
لفظ من اسم شرط یعرف هر دو واحد مذکر غائب مضارع معلوم از باب ضرب
ماخوذ از معرفت بمعنی شناختن وتحقیق جلاله سابق ولفظ اولیت در بیت اول
گذشت ذا اسم اشاره قریب برای واحد مذکر وها در وی برای تنبیه می آید
چنانکه در مصرع دوم ست الدین بکسر دال مهمله کیش کذا فی الصراح وانجا مراد از اسلام
ست من حرف جار بمعنی از بیت بالفتح موحده وسکون تحتانی وآخر مثناة
فوقانی خانه نال واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم از نیل بالفتح نون

وسکون تحتانی بمعنی یافتن باب ضرب الامم بضم همزه و فتح میم اول و دوم در
آخر جمع امت بتشدید میم مفتوح بمعنی گروه فی الصراح امت گروه از هر جنس
حیوان امم جمع و اهل دین قوله تعالی کنتم خیر امة ای خیر اهل دین و صاحب
قاموس گوید امت بالضم گروهی که بایشان پیغمبر فرستاده شده و صنف از
هر زنده و آنکه برحق و مخالف سائر ادیان باشد قال الامة بالضم جماعة
ارسل الیهم رسول والجیل من کل حیّ و من هو علی الحق و مخالف لسائر الادیان
و از مهذب بمطلق گروه مفهوم میشود و اینجا همین مرادست بدانکه درین شعر در
روضة الازهار مضاف الیه اولیته ذا اسم اشاره واقع ست و در وفیات
الاعیان مضاف الیه اولیته ضمیر واحد غائب اعنی اولیته و مآل اسم اشاره و ضمیر
یکیست و اول مصرع ثانی در روایت ابن لنگک بدون واو عاطفه است
اعنی الدین الی آخره چنانکه حاشیه روضة الازهار حاکی ازان ست +
نحو فاعل یعرف اول و دوم ضمیر پوشیده که راجع ست بمن شرطیه و مفعول به
اول لفظ جلاله و مفعول به دوم اولیته ذا که مضاف و مضاف الیه است و من
یعرف الله شرط و یعرف اولیته ذا جزاست و الدین مفعول به فعل
محذوف نال که مفسر او نال مذکورست و بیت هذا مضاف و مضاف الیه مجرور
من جار متعلق نال و در نال ضمیر راجع بدین مفعول به و الامم فاعل نال +
معنی هر که شناسد خدا را شناسد نخستینی او را یا این را و کیش از خانه این یابند

استان یعنی هرکه خدارا می شناسد مے شناسد که این کس مقدم و پیشوای امت
وچون ندانند که اصل ایمان و اسلام را خلایق از خانه او یافته اند و الحق شناسائی این
نعمت مخصوص باہل عرفان ست و قدر این نعمت ایشان دانند دیده ظاہر بین
ازین دولت محروم ست وچون ندانند که ایشان را معامله و مشاهده است و
دیگران را استماع و مکالمه و لیس الخبر کالمعاینة +

مرزا یا جمله شرطیه اشعار میکند که خداشناسی بر شناخت ایشان موقوف ست
نمیتواند شد که بدون شناخت ایشان کسی خدا را شناسد زیرا که این خانه
منشا و مولد دین ست و بدون دین که اقوای الوسائل ست چگونه بحضرت
رب العزة تواند رسید و در اول مصرع دوم اگر واو نباشد چنانکه در روایت
ابن لنگ ست و اگر باشد بر قیاس آیه کریمه وما کان لستغفار ابراهیم
لابیه الایه جمله مستانفه خواهد بود یعنی شناسائی خدا چرا بر شناخت ایشان موقوف
ست جواب آنکه حصول دین ازین خانه ایمان آشیانه است و الف و لام در
امم برای استغراق و در الدین برای جنس و حقیقت +

لله الحمد و المنة که بر لفظ حقیقت این شرح حقیق القبول اختتام یافت اشعاری که در و ذکر یافت همانست
که در کتب معتبره مثل وفیات الاعیان قاضی شمس الدین احمد بن خلکان
در روضة الازهار مولانا و مرشدنا اوحد الدین احمد بلگرامی و حیوة الحیوان علامه
کمال الدین دمیری مذکور ست مگر دو شعر که درین کتابها یافته نشد از تتمه حماسه

ابی تمام طائی درج کرده شد بایں نظر که در انوار الربیع میر سید علی مکی یکی ازین دو
شعر مذکورست چنانکه در تحت شرح آن هر دو بیت اشعار بان نموده شد
و تمامی اشعار با این دو شعر که از تتمه نقل کرده آمد بیست و هشت ست فقط

اکنون چند فوائد که تعلق باصل قصیده دارد بطور تذییل ذکر کرده می شوند
تا ناظر بصیر را نگرانی تتبع کار باقی نماند

فائده نخستین

بدانکه از فحول شعرای متاخرین عرب حبیب بن اوس ابو تمام طائی در باب
الاضیاف والمدیح از کتاب حماسه خود پنج شعر از اول و دو شعر از وسط این قصیده
جملگی هفت بیت بحزین لیثی نسبت کرده بر سر آن اشعار این عبارت نوشته

وقال الحزین اللیثی فی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ویقال انها للفرزدق ازین
عبارت هویداست که نزد شاعر مذکور بتحقیق ثابت نیست که فی الواقع این اشعار
از حزین لیثی ست یا از فرزدق مگر رجحان حزین لیثی از عبارتش پیدا زیرا که به نسبت
فرزدق کلمه یقال می نویسد و این معنی خلاف تحقیق زیرا که آئمه تاریخ مثل قاضی
شمس الدین احمد بن خلکان و امام یافعی صاحب مرآة الجنان و آئمه
ادب مثل علامه محمود جونپوری و اوحد العصر مولانا اوحد الدین احمد بلگرامی بهیچ کس
از ایشان در بودن اشعار مذکور و باقی قصیده از فرزدق اختلاف نفرموده
اند بر همه بالاتفاق نوشته اند که این قصیده از فرزدق ست و کرامتی ... [illegible]

فرزدق موجب رجای جنت واز اتفاق واجماع ائمهٔ مذکورین ظاهر که قول ابی تمام که خودش در ایراد اشعار مذکور شاک هست از پایهٔ اعتبار ساقط ومعتبر همانست که آن ائمهٔ مذکورین نوشته اند واز علما وشعرای عجم مولانا عبد الرحمن جامی نیز قائل ست که این قصیده از فرزدق ست چنانکه اشعار او در فائده دوم ایراد کرده میشود پس باتفاق عرب وعجم ثابت شد که این قصیده بالتمام از فرزدق ست واین عزو را جز او ناظم نیست

فائده دوم

سر آمد اهل سخن ودریافته دقائق هر علم وفن در علوم ظاهریه سابق ودر معارف باطنیه فائق عارف بالله عاشق رسول الله فدای اهلبیت نبی الله موجد طرز جدید ومظهر شیوا کلامی مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمة والغفران من الملک المنان در مثنوی سلسلة الذهب حکایت سبب نظم این قصیده نظم فرموده وتحقیق ید بیضا نموده خبیر داند که کمیت فکر کجا جانده ونهایهٔ بلاغت پایهٔ سخن کجا بعرش رسانده حق ست آنچه فیضی در حق او گفته ع ز نظم ونثر بر وختم شد سخندانی هر چند آن نظم مثنوی ست مگر بالمعنی ترجمهٔ این قصیده نیز هست ایرادش درین مقام خالی از تشحید خواطر وحظ افزای اذهان احبهٔ اعلام واجلهٔ کرام نیست آن اینست

	مثنوی	
پور عبد الملک بنام هشام		در حرم بود با اهالی شام
میزد اندر طواف کعبه قدم		لیک ز انبوه ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست		بهر نظاره گوشهٔ بنشست

ناگهان نخبهٔ نبی و وصی — زین عباد بن حسین علی

در کنار بهار و حلهٔ نور — بر حریم حرم فگند عبور

هر طرف میگذشت او بطواف — در صف خلق می فتاد شگاف

نزد شد بهر استلام حجر — گشت خالی ز خلق راهگذر

شامیی کرد از هشام سؤال — کیست با این همه جمال و جلال

از جهالت دران تغافل کرد — از شناسائیش تجاهل کرد

گفت نشناسمش ندانم کیست — مدنی یا یمانی یا مکی ست

بو فراس آن سخنور نادر — بود در جمع شامیان حاضر

گفت من می شناسمش نیکو — زو چه پرسی بسوی من کن رو

آن کس ست اینکه مکه و بطحا — زمزم و بوقبیس و خیف و منا

حرم و حل و بیت و رکن و حطیم — ناودان و مقام ابراهیم

مروه و سعی و صفا حجر عرفات — طیبه و کوفه کربلا و فرات

هر یک آمد بقدر او عارف — بر علو مقام او واقف

قرة العین سید الشهداست — زبرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست

میوهٔ باغ احمد مختار — لالهٔ راغ حیدر کرار

چون کند جای میان قریش — رود از فخر بر زبان قریش

که بدین سرور ستوده شیم — بنهایت رسیده فضل و کرم

در ره عزلتست منزل او — حامل دولتست محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر — هم عرب هم عجم بود قاصر
حبذا اورا مسند تمکین — خاتم الانبیاست نقش نگین
لائح از روی او فروغ هدی — فائح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افروز — روشنائی فزائی ظلمت سوز
حبذا مصدر هدایت حق — از چنان مصدری شده مشتق
از حیا نایدش پسندیده — که گشاید بروی کس دیده
خلق زو نیز دیده خوابانند — کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او — خلق را طاقت تکلم او
در عرب در عجم بود مشهور — گو ندانند مغفلی مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور — گر ضریری ندید زان چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک — بوم اگر زو نیافت بهره چه باک
بر نکو سیرتان و بد کاران — دست او ابر موهبت باران
فیض آن ابر در همه عالم — گر بریزد دمی نگردد کم
هست زان معشر بلند آئین — که گذشتند زاوج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق — بغض ایشان نشان کفر و نفاق
قرب شان پایهٔ علو و جلال — بعد شان مایهٔ عتو و ضلال

گر شمارند اہل تقوے را
طالبان رضای مولی را

اندران قوم مقتدا باشند
واندران خیل پیشوا باشند

گر بپرسد ز آسمان بالفرض
سائلی مَن خیارُ اہل الارض

بر زبان کواکب و انجم
ہیچ لفظے نیاید الا ہُم

ہُم غیوثُ الندی اذا وہبوا
ہُم لیوثُ الشری اذا نہبوا

ذکر شان با بوست در افواه
بر ہمہ خلق بعد ذکر الٰہ

سر ہر نامہ را رواج افزای
نام ایشان ست بعد نام خدای

ختم ہر نظم و نثر را الحق
باشد ازین نام شان رونق

چون ہشام آن قصیدۀ غرا
کہ فرزدق ہمے نمود انشا

کرد ز اغاز تا بآخر گوش
خونش اندر رگ از غضب زد جوش

بر فرزدق گرفت حالی دق
ہمچو بر مرغ خوش نوا عق عق

ساخت در چشم شامیان خوارش
حبس فرمود بہر آن کارش

اگرش چشم راست بین بودی
راست کردار راست دین بودی

دست بیداد و ظلم نکشادی
جای آن حبس خلعتش دادی

ای بسا راست بین کہ شد احول
از حسد حسن رشد او بگذاشت

آنکہ احول بود ز اول کار
چون شود حالش از حسد مشتہار

سلاله چهار گزیدگان جمع خیر یعنی نیکوکار ۱۲

غیوث باران بخشش از قبیلہ زاد و دہش کنند

لیوث شیران موضع بیشہ یعنی راہ کوہ سیلی قبیلہ نہب و غارت کنند ۱۲

عق عق آواز و صوت زاغ کردن عکہ

مشتہار[illegible]

آفت دیده خرد شدیدست ‌‌ رمد دیده خرد حسدست

از حسد دیده خرد شد کور ‌‌ ور رمد دیده خرد بی نور

دل حاسد ز داغ غم فرسود ‌‌ ور غم آسود خاطر محسود

دائما از طبیعت فاسد ‌‌ بر خدا معترض بود حاسد

که چنان مال یا منال چرا ‌‌ مر فلان را همی دهد مرا

گر بدانم نمیکند خوشدل ‌‌ کاش زو نیز سازدش زائل

حسد المرء یاکل الحسنات ‌‌ وان اغتنا و کسبها سنوات

نکشد از شر شد رهین مردم ‌‌ آن ضرر کز حسد کشد مردم

آن حسد خاصه کاهل نفس و هوا ‌‌ می برند از گزیدگان خدا

جای ایشان مقر قرب و وصال ‌‌ جای آنان جحیم بعد و نکال

ز آسمان خور همی درخشد فاش ‌‌ بر زمین کور می شود خفاش

ز آسمان مه همی دهد پرتو ‌‌ بر زمین سگ همی زند عوعو

قصه مدح بوفراس رشید ‌‌ چون بآن شاه حق شناس رسید

از درم بهر آن نکو گفتار ‌‌ کرد حالی روان ده و دو هزار

بوفراس آن درم نکرد قبول ‌‌ گفت مقصود من خدا و رسول

بود زان مدح نی نوال و عطا ‌‌ زانکه عمر شریف را ز خطا

همه جا از برای هر هیچی ‌‌ کرده ام صرف در مدیح و هجی

تا فتم سوی این مدیح عنان
قلت قولاً خالصاً لوجه الله
قال زین العباد و العباد
زانکه ما اهل بیت احسانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز
آفتابیم بر سپهر علا
چون فرزدق بآن وفا کردم
از برای خدای بود و رسول
بود زان هر دو قصدش الحق حق
رشحهٔ زان سحاب لطف و نوال
زان حریفم اگر رسد حرفی
صادقی از مشایخ حرمین
گفت نیل مراضی حق را
گر خبر ایشش ز دفتر حسنات
مستعد شد رضای رحمن را

بهر گفتار چنین سخنان
لا لان استفیض بما اعطاه
ما نؤدیه عوض لا نرتاد
هر چه دادیم باز نستانیم
قطره از ما بها نگردد باز
نفتد عکس ما دگر سو باز
گشت بینا قبول کردم
هر چه آمد ز وی چه رد چه قبول
میکنم من هم از فرزدق دق
که رسیدش ازان خجسته آل
بندم از دولت ابد طرفی
چون شنید آن نشید در آئین
بس بود این عمل فرزدق را
بر نیامد نجات یافت نجات
مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزد یک حاکم جائر
گر دهد حق را برای حق ظاهر

فائده سوم

حال فرزدق نام اصلی او همام بفتح و میم مشدد و ابن قتیبه در طبقات الشعرا
همیم بتصغیر گفته بن غالب و کنیت او ابو الاخطل بن صعصعة بن ناجیة بن عقال
بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم و دارم را بنا بر جود بحر نیز گفتندی بن عوف
بن حنظلة بن مالک بن زید بن مناة بن تمیم بن مر و درین نسب اخطل بخاء معجمه
و طاء طبقه و صعصعه بهر چهار مهملات مفتوحه مگر عین اول ساکن و ناجیه بنون
و جیم و تحتانی و عقال بعین مهمله مکسور و قاف و مجاشع بمیم مضموم و جیم و شین معجمه
و عین مهمله و دارم بدال و راء مهملتین و حنظله بحای مهمله مفتوح و نون ساکن و ظاء
معجمه است تمیمی معروف بفرزدق شاعر مشهور مقابل جریر غالب پدر فرزدق از
سرداران و بزرگان قوم خود بود و مادر فرزدق لیلی بنت حابس همشیره اقرع بن
حابس است و غالب پدرش را مناقب و محامد بسیارست ازانجمله یکی آنست که در
کوفه قحط غله شد و او در کوفه رئیس قوم خود بود و سحیم بن وثیل نیز رئیس قوم اکثر
مردم بدهات رفتند غالب و سحیم در موضع صوار بصاد مهمله مفتوح و سکون واو
و فتح همزه و دار مهمله از اطراف سماوه که از بلاد بنی کلب بمسافت یکروزه راه از
کوفه است جمع شدند غالب ناقه ذبح کرده طعامی ساخته کاسهای بزرگ بقوم بنی
تمیم پیشکش کرد کاسه بسحیم نیز فرستاد سحیم آن کاسه را نگون کرد و برنده را زد و گفت
من محتاج طعام غالبم اگر او یک شتر ماده کشته است من شتر ماده دیگر خواهم کشت

و همچنین گویند میان سحیم و غالب مفاخرت قائم شد هرگاه سحیم یک ناقه کشتی غالب دو
و چون او دو غالب همچنین همچنین نوبت بصد رسید غالب صد ناقه کشت و سحیم صد ناقه
نکشت آخر کار درماند و این را در دل گرفت تا زمانی که غلا و قحط بر طرف
شد و مردم بکوفه آمدند فرزندان ریاح که قبیله سحیم بودند بسحیم گفتند چرا عار دائمی
بر ما عائد کردی چرا همچو غالب صد ناقه نکشتی ما بجای یک ناقه دو ناقه ترا میدادیم
او عذر آورد که دران وقت شتران غائب بودند و سه صد ناقه کشت و با مردم
گفت شما دانید و این گوشت در آن زمان زمان خلافت امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه بود مردم استفتا بآنحضرت کردند که این گوشت حلالست
یا نه آنجناب حکم فرمود که این گوشت حرامست این شتران برای خوردن
ذبح نکرده شدند بلکه برای اظهار فخر و خود نمائی مردم آن همه گوشتها بر کناسه
کوفه انداختند و طعمه عقابها و زغنها شد و این قصه مشهورست شعرا دران شعرها
گفته اند فرزدق تعظیم قبر پدر خود بسیار کردی و هر که پناه باو آوردی و یاری
خواستی فرزدق بیاری برخاستی از این جمله است آنچه مبرد در کتاب کامل آورده که
هرگاه حجاج بن یوسف تمیم بن زید قینی را والی بلاد سند گردانید تمیم ببصره آمد
و از اهل بصره هر کرا خواست بیرون برد از بیرون بردگان یکی فرزند پیرزنی بود
آن پیرزن مضطر شده پیش فرزدق آمد و گفت که پناه بقبر غالب پدرت برده ام و او را
پیش تو وسیله ساخته ام که فرزند مرا از دست تمیم بن زید رهائی دهی که مرا جز او

قرة العینی وکسب کنندهٔ نیست فرزدق پرسید که نام او چیست گفت
خُنیس فرزدق بتمیم نوشت شعر

تَمیمُ بنُ زَیدٍ لا تَکُونَنَّ حاجَتِی	بِظَهرٍ فَلا یَعیا عَلَیَّ جَوابُها
وَهَبْ لِی خُنَیساً وَاحتَسِبْ فِیهِ مِنَّةً	لِعَبرَةِ اُمٍّ لا یَسُوغُ شَرابُها
اَتَتنِی فَعاذَت یا تَمِیمُ بِغالِبٍ	وَبِالحُفرَةِ السّافِی عَلَیها تُرابُها
وَقَد عَلِمَ الاَقوامُ اَنَّکَ ماجِدٌ	وَلَیثٌ اِذا ما الحَربُ شَبَّت شِهابُها

چون این نوشته تمیم رسید در اسم خنیس شک کرد و ندانست که خنیس است یا
حُبَیش فرمود نظر کنید که در لشکر ما کیست که مثل این نام دارد و کسی با اسم
خنیس و حُبَیش یافته شدند همه را بفرزدق فرستاد روزی فرزدق و نصیب شاعر
مشهور پیش سلیمان بن عبد الملک حاضر بودند و دران وقت سلیمان بادشاه بود
سلیمان بفرزدق گفت که چیزی بخوان و مقصود او مدح خود بود فرزدق اشعاری
خواند که متضمن مدح پدر فرزدق بود سلیمان رو بگردانید و خشمگین شد و نصیب گفت
اگر فرمائی من برین وزن و قافیه شعری بخوانم گفت بخوان او شعری در مدح
سلیمان خواند سلیمان بفرزدق گفت او را چگونه میدانی فرزدق گفت
او اشعر اهل جلد خود است و برخاست و میگفت شعر وخیر الشعر
اشرفه رجالا وشرّ الشعر ما قال العبیدُ و نصیب غلام حبشی بود عبد العزیز
بن مروان بادای قیمت او را آزاد گردانید بوجود فرزدق صعصعه

بن ناجیه در جاهلیت عظیم القدر بودسی دختر که پدران شان زنده در گور کردن میخواستند خریده از هلاک رهانیده بود و ازانها دختر قیس بن عاصم منقری ست و فرزدق ازین کار فخر کردی واز احداد فرزدق اول اوست که شرف اسلام دریافت صاحب استیعاب او را در صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ذکر کرده است اهل معرفت شعر اختلاف دارند دران که فرزدق اشعر ست یا جریر اکثری بر آن اند که جریر فاضلتر ست درمیان فرزدق و جریر معادات بود دیگر را هجو ها سخت کرده اند چنانچه ازین هجو ها کتابی جمع کرده شد که نامش کتاب النقائض ست و آن کتاب مشهور ست فرزدق در مدح سلیمان مذکور قصیده خواند دران قصیده چنانکه سنت شعراست صحبت نسا و تلذذ بمباشرت شان مذکور بود سلیمان گفت ای فرزدق واجب آمد که بر تو حد زنا جاری کرده شود که پیش امام وقت که منم اقرار بزنا کردی فرزدق گفت از چه بر من حد زنا واجب شد سلیمان گفت فرموده او تعالے اَلزَّانِیَةُ وَالزَّانِی فَاجْلِدُوْا کُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ فرزدق گفت کتاب او تعالی حد از من دفع میکند جائیکه ارشاد مے شود

اَلشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُوْنَ اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِیْ کُلِّ وَادٍ یَّهِیْمُوْنَ وَاَنَّهُمْ یَقُوْلُوْنَ مَا لَا یَفْعَلُوْنَ من شاعرم گفته ام انچه نکرده ام سلیمان بخندید گفت: اَدْرَکَکَ یعنی بر تو نفرین باد محمد بن حبیب نقل میکند که ولید بن عبد الملک بر منبر

بود که آواز ناقوس شنید پرسید که این چیست گفتند اینجا کنیسهٔ ترسایانست
از وی این آواز ناقوس می آید همان وقت حکم بهدمش فرمود و خود بدست خویش
درین کار شریک شد چون کنیسه منهدم شد و خبر انهدامش بپادشاه روم
رسید بولید نوشت که پیش از تو پادشاهان بوده اند کسی این کنیسه را نکند اگر
ایشان بر صواب بودند تو خطا کردی واگر تو صواب کردی آنان خطا کردند
ولید گفت کرا او را جواب گوید گفتند فرزدق در جواب نوشت وَدَاوُدَ وَ
سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا
لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا
الآیه و اخبار فرزدق بسیار است اگر همه بتفصیل نوشته آید ترجمه
بطول گراید و موجب ملال گردد پس اکتفا بدین مایه اولی و افضل و خیر الکلام
ما قل و دل وفات فرزدق در سال یکصد و ده است و علامهٔ ابن جوزی
در شذور العقود یازده گفته و بعضی دوازده و بعضی چهارده گفته اند
ابن قتیبه در طبقات الشعرا گوید که فرزدق را دُملی بر آمد برای علاج بصره رفت
طبیب او را قار نوشانید فرزدق گفت مرا قار می نوشانید و من در دنیا
یعنی قیر که زفت باشد
بستم و جان داد قریب بصد سال رسیده بود عسکری گوید با امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه ملاقات کرده بود والله اعلم مبرد در کتاب کامل می آرد که
روزی حسن بصری و فرزدق در جنازهٔ بهم آمدند فرزدق بحسن گفت دانی

که مردم چه میگویند میگویند که درین جنازه خیر الناس و شر الناس جمع شده اند
حسن فرمود چنین نیست نه من خیر مردمم و نه تو شر آنانی مگر بگو که برای این روز
چه آماده داشتهٔ گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ
از شصت سال آماده داشته ام بعضی از تمیمیان گویند که فرزدق بعد وفات
بخواب دیده شد پرسیدند که پروردگار تو با تو چه کرد گفت مرا آمرزید گفتند بچه
چیز گفت بآن کلمه که با حسن گفته بودم و فرزدق بفتح فا و راے مهمله و سکون
زای معجمه و فتح دال مهمله و قاف در آخر لقب ست و کلام ابن قتیبه درین لقب
مختلف ست اصح آنست که در کتاب ادب الکُتّاب گفته که فرزدق پاره از
خمیر باشد یکپاره را فرزدقه گویند و فرزدق باین لقب ازان ملقب گشت
که چهره دمیده داشت فرزدق را پیری خردمرد نماز بر وکرد و بعد نماز رو بمردم
آورده گفت وَمَا نَحْنُ اِلَّا مِثْلُهُمْ غَيْرَ اَنَّنَا ٭ اَقَمْنَا قَلِيْلًا بَعْدَهُمْ ثُمَّ نَرْحَلُ
و بعد چند روز خود هم مصداق قول خود شد غفر الله له و رحمه رحمة واسعة تمامی این
ترجمه منقول از وفیات الاعیان ست قاضی ابن خلکان تفسیر وجه کنیت فرزدق
بابو فراس ننوشته انچه از لغت مفهوم میشود اینست که ابو فراس کنیت شیر ست
چنانکه در صراح گوید ابو فراس کنیت شیر و در قاموس می آرد که ابو فراس بروزن
کتاب کنیة الفرزدق و شیر و ربیعة بن کعب صحابی رضی الله عنه و قال ابو
فراس گکتاب کنیة الفرزدق و الاسد و ربیعة بن کعب صحابی رضی الله عنه

مگر معلوم نشد که فرزدق را چرا ابو فراس گفتندی ظاهر آنست که شاعر مهیب بود مردم از وی می ترسیدند چنانکه از شیر ازین جهت او را ابو فراس خواندندی والله اعلم

فائده چهارم حال هشام بن عبد الملک مروانی که باعث نظم این قصیده تسجال هم معنی او نسبت

بنسب او هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بفتح حار مهمله و کاف بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب ست و هشام بعد برادر خود یزید بن عبد الملک بسلطنت رسید یزید بن عبد الملک او را ولیعهد خود کرده بود هشام در انوقت که نوید پادشاهی باو رسید در رصافه بود بمجرد شنیدن بشارت سجده کرد یاران او نیز سر بسجده نهادند و در حال روانه دمشق شد گویند که عبد الملک در خواب دید که چهار بار در محراب پیشاب کرده چون بیدار شد نهانی کسی را بسعید بن المسیب که تعبیر خواب فرمودی فرستاد سعید فرمود که چهار پسرش بعد او پادشاهی خواهند کرد و همچنان شد آخر شان هشام بود او مردی عاقل ضابط صاحب سیاست خوبصورت سفید رنگ بسیار خوبصورت بود خضاب بسیاهی میکرد زیرکی سخت و هوشیاری و بردباری وشیره کم داشت پادشاهی چنانکه باید نمود مال جمع میکرد و بخل و حرص موصوف بود گویند آنقدر اموال جمع آورد که هیچ پادشاهی نیاورده بود و چون مرد اموالش بضبط ولید بن یزید در آمد و غسل و کفن او بقرض و عاریت کرده شد و در حشم حوال اغنی کثری داشت و فوت او در رصافه واقع شد در سنه یکصد و بست و پنج هجری و او پنجاه و سه ساله بود بعضی گویند

پنجاه و چهار ساله بود این ست آنچه صاحب حیوة الحیوان ذکر کرده و صاحب تاریخ الخلفا
می آرد که بعد چند سال از هفتاد و سنه هجری هشام متولد شد و ولی عهد گردن
یزید بن عبد الملک برادر خود پادشاهی یافت بعد ازین ذکر خواب عبد الملک و تعبیر
سعید کرده میگوید که هشام هیچ مالی در خزانه جمع نکردی تا چهل کس بر و قسم نخوردی که این
مال بوجه حق گرفته شده است و هر مقدار حق او داده شده اصمعی گفته که شخصی
سخنی سخت بهشام گفت گفت ای شخص ترا نشاید که با پادشاه خود چنین گوئی
و گفته که یکبار بر مردی خشم کرده گفت بخدا خواسته بودم که ترا تازیانه زنم تحمل
بن محمد گوید چنانکه هشام دعای بد را مکروه داشتی کسی از پادشاهان ندیده است از
هشام منقولست که می گفت در دنیا لذتی باقی نماند که دریافتم مگر یک برادری
که آنچه میان من و او باشد پاسداری نماید امام شافعی فرموده که هشام قصری در
رصافه ساخت و خواست که یک روز چنان باشد که غم پیش نیاید دو پاس بالغم
نگذشته بود که جامه خون آلود از بعض حدود آمد و بهشام رسانیده شد گفت
بخدا که یکروز هم بی مکروه نیست و از مشاهیر که در عهد او فوت کردند یکی فرزدق است
ابن عساکر از ابراهیم بن علیه نقل میکند که هشام خواست که مرا مالک خراج مصر گرداند من
انکار کردم هشام غضبناک شد و تند در من نگریست و در چشم او حول بود گفت ما کب
خواهی شد طوعا باشد یا کرها ابراهیم گوید من خاموش بودم تا خشم او تسکین یافت
گفتم ای امیر المومنین اجازتست که سخن گویم گفت آری گفتم او تعالی امانت بر آسمانها

دو میدنا و کوهها عرض کرده و آنها انکار کردند چنانکه فرموده اِنَّا عَرَضْنَا
الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا و او تعالی
بر آنها غضب نکرد چون انکار کردند و نه تحکم فرمود چون کراهت نمودند آیا
من سزاوار آن نیستم که اگر انکار کنم خشم نگیری و چون کراهت نمایم تحکم نکنی هشام
ببخشید و مرا معاف داشت از خالد بن صفوان می آرند که گفت پیش هشام
بن عبدالملک رفتم گفت ای پسر صفوان سخنی بگو گفتم پادشاهی بتماشای
خورنق رفت و آن پادشاه صاحب علم و خزانه و غلبه بود چون خورنق دید با
ندیمان گفت این مکان کراست گفتند پادشاه را گفت هیچ کس را دیدید که داده شده
باشد آنچه من داده شده ام نزد او مردی بود از بقیهٔ اهل دلیل و حجت گفت از امر
بزرگ پرسیدی اجازتست که جواب گویم گفت آری گفت بمن بگو همه که تو داری
همواره درین بودی یا بتو میراث رسیده است و نیز از تو زائل شده بدیگری رسد
چنانکه بتو رسیده گفت چنین است گفت چه خرسند می شوی بچیزی اندک که
تو با او جز چند روز نباشی و مدتی دراز از او جدا خواهی ماند و بر تو حساب او باشد
گفت افسوس مفر چیست و مطلب کجا و لرزه بر اندامش افتاد مرد گفت اگر
پادشاهی میکنی بفرمان خدا باش در آنچه ترا شاد کند یا ملول ورنه ملک بگذار و
تاج از سر بنه و لباس کهنه بپوش و خدا را پرستش کن پادشاه گفت که امشب
فکر کنم و صباح با تو ملاقات چون صبح در آمد دروازهٔ آن مرد کوفت و گفت

که من کوهها و بیابانها گزیدم و حریرها پوشیدم اگر سر رفاقت داری خلاف
مکن او نیز بر آمد و هر دو کوه و رزیدند و در وی حرزند هشام چون این حکایت
شنید زار بگریست چندانکه ریشش تر شد و حکم بترک تجمل و نوردیدن فرشهای
ایوان فرمود و قصر لازم گرفت غلامان و خادمان پیش خالد
بن صفوان آمدند و گفتند چرا عیش بر پادشاه تلخ کردی خالد گفت
دور شوید مرا با خدای تعالی عهدست که من با هیچ پادشاه تنها ننشینم
مگر که او تعالی را بر یاد آرم سال فوت هشام یکصد و بست و پنج نقل
کرده چنانکه در حیوة الحیوان ست بلا خلاف ❊

فائده بست و پنجم حال خجسته مآل حضرت امام زین العابدین علیه و علی آبائه الکرام صلوات الله و السلام

صاحب وفیات الاعیان میفرماید که کنیت آنحضرت ابو الحسن ست و نام علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم معروف بزین العابدین و آنحضرت
علی الاصغر نیز گفته میشود حضرت امام حسین علیه السلام را عقبی جز اولاد امام زین العابدین
نیست و امام زین العابدین یکی از آئمه اثنا عشر و سردار تابعین ست زهری
گوید قریشی افضل و بهتر از وندیدم مادر آنحضرت سلافه دختر یزدجرد آخرین
پادشاهان فارس ست و او عمهٔ مادر یزید بن الولید اموی معروف بناقص ست
قتیبة بن مسلم باهلی امیر خراسان بود هرگاه در پی دولت فرس شد و فیروز

پسر یزدجرد در گذشت هر دو دختر او را حجاج بن یوسف ثقفی فرستاد در آن
زمان حجاج امیر خراسان و عراق بود و قتیبه نائب او در خراسان حجاج یکدختر
برای خود نگهداشت و دیگر را بولید بن عبد الملک فرستاد ولید را از دو فرزند
زاد نام او یزید و ازین که بعهد پادشاه شدن یزید بخششهای لشکریان کم
کرده بود او را ناقص گفتندے و زین العابدین را ابن الخیرتین نیز گفتندی
از انکه رسول صلے الله علیه وسلم فرمود
لله تعالی من عباده خیرتان فخیرته من العرب قریش ومن العجم فارس
یعنی از بندگان او تعالی دو قوم برگزیده اویند از عرب برگزیده او تعالی
قریش اند و از عجم فارس ابو القاسم زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر
کرده که صحابه رضی الله عنهم در عهد خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هرگاه
بردگان فارس آوردند دران بردگان سه دختر یزدجرد بودند بردگان و فرزندان
جمع برده
و عمر رضی الله عنه حکم کرد که دختران یزدجرد را نیز فروشند علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه فرمود معامله که با دختران بازاریان کرده شد با دختران پادشاهان
نباید کرد گفت طریق معامله با ایشان چیست گفت قیمت کرده شوند هر که ایشان
را برگزیند قیمت ادا نماید پس قیمت کرده شدند هر سه را علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه گرفت یکے را بعبد الله بن عمر داد و دیگرے را بپسر خود
حسین و سوم را بمحمد بن ابی بکر که پرورده آنحضرت بود رضی الله عنهم اجمعین

عبدالله را از ان دختر سالم زاد و امام حسین را زین العابدین و محمد را قاسم
و این هر سه فرزندان خاله و مادران شان دختران یزدجرد اند مبرد در
کتاب کامل حکایت میکند که مردی از قریش با سعید بن مسیب مجالست
داشت روزی سعید با وی گفت برادران مادرت چه کسانند مرد گفت مادرم
جاریه است مرد میگوید ازین گفتار در چشمش حقیر نمودم ساعتی تامل کردم تا سالم
بن عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما آمد چون بیرون رفت گفتم ای
عم این کیست گفت سبحان الله همچو این کس را نمیدانی این کس از قوم تست این
سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب ست گفتم مادرش کیست گفت جاریه آنمرد
گوید که بعد از و قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه آمد و نزد او نشست و برخاست
گفتم ای عم این کیست گفت چنین کس را نمیدانی این از اهل تست این عجب است
این قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه است گفتم مادرش کیست
گفت جاریه باز اندک تامل کردم که علی بن الحسین رضی الله عنه در آمد و بروی
سلام کرد و باز برخاست گفتم ای عم این کیست گفت این آن کس ست که
مسلمان را گنجائی آن نیست که او را نداند این علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب رضی الله عنهما ست گفتم مادر او کیست گفت جاریه گفتم ای عم چون
گفتم که مادرم جاریه است در نظرت حقیر نمودم آیا باین هر سه کس مرا اقتدا
نیست آن مرد گوید باز در نظرش بغایت جلیل و بزرگ شدم آل بیت

از تسریہ گرفتن کراہت داشتند چون در ایشان علی بن الحسین و قاسم بن محمد و
سالم بن عبداللہ پیدا شدند و در فقہ و ورع فائق اہل مدینہ گشتند مردم در
سراری گرفتن رغبت کردند ابن قتیبہ در کتاب معارف ذکر کردہ کہ گویند
مادر زین العابدین سندیہ بود سلافہ نام و بعضی گویند غزالہ واللہ اعلم بالصواب
زین العابدین با مادر خود احسان بسیار کردی تا آنکہ او را گفتند کہ تو نیکو کارتر
مردمی با مادر خود و ما ترا نمی بینیم کہ با مادر خود در یک کاسہ طعام خوری گفت
می ترسم کہ دستم بلقمہ سبقت کند کہ چشمش برو سبقت کردہ باشد و من او را
ناخوش کردہ باشم ابن قتیبہ در کتاب معارف حکایت میکند کہ زین العابدین
بعد پدر خود نکاح مادر خود بزید مولی خود کرد و کنیز خود را آزاد کردہ بنکاح خود در آورد
چون عبد الملک ازین حال خبر یافت بزین العابدین خط نوشت در آن
خط بہ نسبت آن حضرت این ننگ وانمود زین العابدین باو نوشت
لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ آن حضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم صفیہ بنت حیی بن اخطب را آزاد کردہ در نکاح خود آوردہ و زید
بن حارثہ را آزاد کردہ با دختر عمہ خود زینب بنت جحش جفت نمود و فضائل
و مناقب آنجناب زیادہ ازان اند کہ بشمار در آیند بخوف تطویل برین قدر
اختصار نمودہ ولادت باسعادت آن جناب روز جمعہ در بعضی ماہہای
سال سی و ہشتم ہجری بود و وفات در سال نود و چہارم و گویند نود و دوم

از ہجرت بود در مدینۂ طیبہ علی ساکنہا وصاحبہا الف الف تحیہ و
در بقیع بقبر عم خود حسن بن علی رضی اللہ عنہما مدفون گشت در گنبد
عباس رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین +

خاتمۂ تالیف

للہ الحمد والثناء ولہ الفضل والعطاء کہ فوائد نیر بر مثال شرح باتمام رسید

شعر
شکر کہ این نامہ بعنوان رسید   پیشتر از عمر بپایان رسید

درین اوراق انچہ رقم پذیرفتہ تا امکان خود تحقیق وتدقیق ست دد قیقۂ
از تامل وتدبر نامرعی نشدہ مگر کریمہ وَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا باعلی صوت
منادی ست کہ بہرۂ فرزند آدم از علم قلیل ست وازین قلیل توان دریافت
کہ حظ علمای اعلام وحکمای اساطین انام راچہ پایہ وتلامذہ وسنتہ بان
ذیشان شان راچہ مایہ بود ناچیز حقیر احقر من الدقیقہ بل لاشی فی الحقیقہ کہ
از بے مائگی ولپست پائگی آن قدر ندارد کہ از ریزہ چینان ودر صدر نشینان
صف نعال ایشان باشد نصیب خود را کہ از بے وجودی در تصور نگنجد و
عقل نکتہ سنج بذرہ از ریگستان آبرِ اعظم نسنجد مقدار چون تواند نہاد وچون
تواند گفت کہ زلہ ربای ادراک ست وسررشتہ سلوکش بسالک تحقیق ہم اسلاک
البتہ طریق تقلید اہل تحقیق توسع دارد وبصورت پرستان نابلد شہرستان
معنے می افتد وآنہم خداداد اند کہ بفہم قرین ست یا بئس القرین جہل مرکب

همنشین و سمع ندا او را دائماً کدورت در نظر و خاطر از وساوس و خطرات
مکدر و دماغ از افکار سولمه پرخمار باشد از هیچکس تالیف و تصنیف یعنی چه مگر
اعتنا و اقتراح احب الاحبا و اصدق الاصدقا سید ابن حسن خان بهادر
ابن سید نیاز حسن خان بهادر بلگرامی نگذاشت که مجال و بطور خود باشد ناگزیر بنا بر
احتراز ازین محظور که مبادا غبار ملال و اکتیاب بر ساحت خاطر احباب نشیند
و شگفتگی دل غنچگی گزیند این حروف نگاشته قرطاس هدف و در انگشت نمائی
با هلال طرف شد و طرفه اینکه از سوء حظ تیر مراد بر نشانه هم نیامد آن مده الاحباب
در سال پار بار اقامت ازین دار ناپایدار بر داشت و راهی جنت دار القرار گردید
نوبت یک نظر التفات و لحاظ هم نرسید تا بگوشه چشم التذاذ و حظاظ چه رسد
ع اے بسا آرزو که خاک شده * لیکن المؤمن حیٌّ فی الدارین روح پرفتوحش
بحظے وافری که درین امر خیر خواهد بود بموجب الدال علی الخیر کفاعله همواره
محظوظ و بهره یاب باشد و رحمة الله الواسعة اوسع و ارجی من ذلک و مسوده
این اوراق چون قبل وفات آن مایه حیات تکمیل انجامیده بیاضش از سواد
آغاز شده بود تاریخ بیاض که همدران زمان نظم یافته بود اکنون رقم می پذیرد

تاریخ

از فضل عمیم او تعالی	شد طی شده این چنین مهیا
تاریخ بیاض از سوادش	گفتم در نضید اسے

۱۲۸۶ هجری

اگر این دُرِّ شہوار را کہ در سلکِ شرح منسلک شدہ در قصیدہ خوانند و باین
لقب ملقب گردانند بیجا و اسم با مسمّے باشد و خدا ہمچو کند آمین +

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِيْعِ الْاُمَّةِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ
الْمُرْسَلِيْنَ وَاٰلِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ وَاَصْحَابِهِ الَّذِيْنَهُمْ عِمَادُ الدِّيْنِ اِلٰى دَوَامِ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِيْنَ

خاتمۃ الطبع چکیدۂ قلم جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبداللہ بلگرامی مدظلہ العالی

بعد حمد ناظم دیوان قدر و قضا و نعت شاہ بیت قصیدۂ رسالت و اصطفا و
منقبت آل اطہار و مدحت اصحاب اخیار علیہ و علیہم الصلوٰۃ والسلام ما دارت
اللیالی والایام بر ضمائر صاحب ہنران بالغ نظر و بالغ نظران نکتہ پرور نہفتہ نخواہد بود
کہ قصیدۂ عربی ابو فراس فرزدق تمیمی در مدح جناب امام ہمام سیدنا
زین العابدین علیہ السلام شاہدی بود در حجاب بدائع معانی و صنائع مبانی
و رموز بلاغت و اسرار عربیت محجوب و از کمال آوازۂ حسن و جمالش عالمی را
وصال این شاہد رعنا مطلوب جہانی را دیدہا بے انتظار نرگس وار و بوی گلہا پیش
واو مردم ہر زمین را نظارۂ آن دلربای مستور معانی عین تمنا بنا برین علامۂ عصر
و اوحد دہر یکتای علماے ادب زمزمہ سنج نوای عرب متمم فضائل ابو تمام

محسن بدائع حسان جناب مولانا مولوی جمیل احمد بلگرامی دام بالفیضان که
در تحقیق و تدقیق علوم عربیت بی مثل و انباز ست و فحول علمای هندوستان
را بر وجود باجود وش صدگونه ناز تجر برای این شرح زیبا نقاب اختفا از روی شاهد
رعنا بر کشید و صورت دلکش آن لیلای معانی را بمنظر خاص و عام رسانید
و بدین درر نضید و شاحی زیب گلویش فرمود که قلائد عقیان و عقود جمان را
آب و لطافت درر بود از حسن ظاهر و باطن قبول قبول بران ورزیده و صیت
لطافتش در اکناف عالم فرا رسیده نکهت شنایان سخن برین گلشن همیشه بهار
دل در باختند و برنگ عنادل خویشتن را شیفته این گلزار معنی ساختند بواید
همچو شغف طالبان و حسن و بهای این شرح نادره بیان فاضل المعی جناب
بلگرامی مولوی محمد عبد الغفور لکهنوی محرک انطباعش گردید و این نابلد شهرستان
علوم دانای رموز ناکامی محمد عبد الله بن الحاج السید آل احمد الحسینی البلگرامی
بتصحیح و مقابله آن سعادت اخروی بهم رسانید الحمد لله که بماه ذیقعده ۱۲۸۹
هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم این درة فرید درر نضید از بحر عظیم النفع مطبع جناب
منشی نول کشور ابقاه الله عن شر الدهور بغواصی کارکنان روشن آرا
سر برآورده نظارگیان را بصر و بصیرت بخشید و آب و تاب
نمایان اختتام یافته جلوه افروز
انجمن ارباب هنر گردید +

تقریظ لطیف برین شرح نظیف ریختهٔ خامهٔ علامهٔ زمان مقتدای اوان جناب مولانا مولوی محمد اسلم بلگرامی ایده الله بالفیض النامی

بسم الله خیر الاسماء
حامداً و منیباً و مصلیاً و مسلماً

لله در الشارح الفاضل اللهیب والکامل البارع الادیب لقد افاد فی الشرح بکشف المبانی واجاد فیه ببیان بدائع المعانی واوضح للتراکیب المزایا کانه ابدأ للناظرین المرایا و روّح روح الفرزدق باظهار اسرار کلامه الحق فجاء بحمد الله بالکتاب الجامع البدیع واورد فیه من الکلام البالغ الرفیع ولعمری لم یات احد بمثله الی الیوم فانه فرید عصره علماً وفضلاً فی القوم آجره الله سبحانه اجر الاجر الجزیل واثابه مثوبة علی هذا القصد الجمیل فجعله وسعیه مبروراً ومشکوراً وشرحه بین الفحول من العلماء مقبولاً ومشهوراً واملأ قلبه بالنور وحیّاه بالبهجة والسرور فانه الکریم الشکور والودود الغفور وهو المنّان المستعان وعلیه التکلان فی کل آن وزمان

قطعهٔ تاریخ

مصنف چو پرداخت این نسخه را	که مطبوع شد پیش اهل تمیز
زروی درایت بتاریخ آن	بگفت انّ هذا کتاب عزیز

۱۲۰۸ھ

مثنوی تاریخ

فرزدق که بُد شاعر باوقار	ببود آفرین باد از کردگار

قصیده بشانِ امامِ زمان ‌‌ ‌ که حبش بود از جهنم امان

بود نام نامیش زین العباد ‌ ‌ ‌ رضیِ خدا مرکزِ دین و داد

بدیهه فرو گفت در اهل شام ‌ ‌ ‌ ترسید از احتشامِ هشام

چو بشنید آن شاهِ عالیمقام ‌ ‌ ‌ فرستاد انعام بهرِ همام

شد او موردِ آفرینهای دهر ‌ ‌ ‌ بجنت خرامید پس شاد بهر

ز تازی زبان هر که آگه بود ‌ ‌ ‌ مراورا ابا سرار آن ره بود

ولی هر یکی نیست ماهر بفن ‌ ‌ ‌ که اورا بود بهرهٔ زین سخن

خلائق بفهمش ستوه آمدند ‌ ‌ ‌ ازان رو تهِ بارِ کوه آمدند

باخر کمر بست بر شرح آن ‌ ‌ ‌ ادیبِ زبان و فریدِ جهان

جمیل ست و احمد بود نامِ او ‌ ‌ ‌ بلی کوس فضل ست بر بامِ او

دران شرح داد ست دادِ کمال ‌ ‌ ‌ مبرّاست از لوثِ هر قیل و قال

معانیش از کثرت آب و تاب ‌ ‌ ‌ سبق برده بر ماه و بر آفتاب

کواکب ز نورش خجل بوده اند ‌ ‌ ‌ ازان هر سحر مضمحل بوده اند

بتاریخ آن نسخهٔ نامور ‌ ‌ ‌ که مطبوع شد پیش اهلِ هنر

ز اعداد صوری بخاطر گذشت ‌ ‌ ‌ هزار و دو صد باز هشتاد و هشت

خدایا بدین کوششِ با صواب ‌ ‌ ‌ عطا کن بشارح جزا و ثواب

کتبه العبد الضعیف محمد اعلم عفا الله عنه

تقریظ دلپذیر چکیدهٔ قلم عالم ادیب نکته پرور جناب جامع علم و هنر صدر آرائی بزم خوش کلامی جناب مولوی سید حسن احمد صاحب صابر خلف رشید جناب سید فرزند حسین خان عرف بهورے میان صاحب مرحوم بلگرامی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد حضرت مالک الملک ذو الجلال و الاکرام فخر سخن نعت جناب رسالت مآب علیه الصلوة و السلام زیب دهن منقبت آل اطهارش راحت زبان مدحت اصحاب کبارش قوت ایمان محبت با اهلبیت مصطفوی وسیلهٔ نجات اخروی رضی الله تعالی عنهم اجمعین الی یوم الدین اللهم احینا و امتنا و احشرنا علی حب محمد و آله الطاهرین بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین افضل اوقات شبانروزی وقتی ست که صرف خوشنودی خالق جل و علا گردد بهر نهجی و بهر طوری که باشد باشد و احسن احیان حینی که در اطاعت و فرمانبرداری و ولای برگزیدگان درگاهش که حضرات انبیا و رسل و اولیا و اوصیا و ائمه دین علیهم الصلوة و السلام اندگذرد بهر نحویکه آید و رو نماید خوشا کسانیکه این سجیه مرضیه را بوجه احسن انجام میدهند و حبذا اهل لسانیکه کار از زبان گرفته ذخیرهٔ محبت را در کلام فیض نظامش ودیعت می نهند سخن دولتی ست لازوال که انعامش عام ست و نعمتی که بمنعم باقی ماند و عالمی را بفیض خود فرا گیرد جز این کدام کلام مقبول نعمتی ست پاینده چندانکه بخشند از منعم زوال نپذیرد و سلسلهٔ فیض نامتناهیش پیوسته جنبانست حرکتش

بزبانی و مکانی سکون نگیرد زهی نظم دُرربار که هدیهٔ بارگاه مخصوصان جناب احدی گردد
وخهی نثر نثرهٔ نثار که نثار درگاه برگزیدگان سرمدی گردد سخنوران مضمون آفرین که اوقات
عزیز را بمدح محبوبان رب العالمین و ارکین دین متین بش صرف فرمودند و میفرمایند بهره‌ها
ربوده‌اند و میربایند و اکتساب سعادت دوجهانی نمودند و مینمایند تائید ایزدی قرین همت
والای ایشان باد و امداد غیبی معاونت اولوالعزمی ایشان کناد بلبنهای سلف اگرچه
اکثری لب وزبان بمدح و ثنای اکابر دین و دنیا کشودند و دست قلم را بتحریر اوصاف خداخواهان
بنقش و نگار بستند و گوی مسابقت از همدگر ربودند لیکن کلامیکه بپایهٔ قبول رسد نادر الوجود
و سخنیکه مرکز دائرهٔ خوشنودی خدا و رسول گردد مفقود و دین را بر بنای دنی ترجیح دادن
کار حق پرستان حب دنیوی را گذاشتن و جلال جاه شروهان بنظر نیاوردن مرتبهٔ دین داران
ازهمین قبیل است تذکرهٔ سخن آفرین بلاغت شعار شیرین کلام فصاحت آثار فرض خاتم نکته سازی
آب گوهر مضمون طرازی گوی یا کلیهٔ حق ابو فراس فرزدق که در ایام حج مجمع عام هنگام استلام حجر اسود
زاده الله شرفا و تعظیما بمقابلهٔ هشام دوران امیر ذیشان هشام ابن عبدالملک
که از اعاظم خلفای مروانیه بود مداح گل گلزار سید الانبیا نوباوهٔ حدیقهٔ حیدر و زهرا
جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه و علی آبائه الصلوة والسلام گردید
و لآلی آبدار صفت و ثنای آن بحر امامت در سلک نظم کشید الحق بدادن داد محبت و
فدائیت در همچو معرکه باحسن وجوه همت عالی برگماشت و فخر اماثل و اقران گردید
کارنامهٔ بر صفحهٔ روزگار گذاشت و وسیلهٔ بزرگ نجات آخرت بهم رسانید مصداق

طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه گردید الحق قصیده ایست پر از کمال فصاحت و
بلاغت که فصیحان نازک خیال لب به تحسینش میگشایند و بلیغان شیرین مقال
اقرار تفردش مینمایند حسن قبولش راهمین دلیلی ست کافی که باعث احتظاظ جگر گوشه
رسول گردید و موجب شگفتگی خاطر گل بوستان علی و بتول عروس زیبای این نظم
دلاویز قابلیت آن داشت که اظهار اوصاف صوری آن که متعلق بالفاظ دارد
نموده آید و نیز تبیین صفات معنوی آن که مقصود از محاسن معانی باشد کرده شود
شرحش باین نظم نه گوشی شنید و نه چشمی دید مگر از اسلاف کرام کسے را خیال صرف
همت باین طرف نشد و بالفرض والتسلیم بمنصه شهرت جلوه گر گردید دمیکه دریای
رحمت فیاض مطلق بجوش آید بنده را از خاصان خود بامر خیری القا می فرماید
بنا ًعلیه ملاذ بلغاے زمان مرجع فصحای دوران کاشف دقائق فصاحت حلال
عقود بلاغت ماهر فنون ادبیه واقف علوم عربیه محیط معقول و منقول حاوی
فروع و اصول جامع کمالات نوع انسان مجمع اوصاف فراوان اورع الزمان
اتقی الدوران محی سنت مصطفوی مزین طریقت مرتضوی ظاهرش همه تن
اوصاف باطنش زیاده از ظاهر صاف صاحب فضل و کمال عنوان صحیفه
عز و جلال نقاوهٔ دودمان مجد و اعتلا خاصهٔ خاندان فضل و اصطفا نعم البدل
اسلاف کرام فخر اخلاف ذوی الاحترام مرجع خاص و عام زبان زیب خطهٔ پاک
بلگرام بلکه تمامی هندوستان الحبر الاجل و النحریر الاکمل الاخ الاعظم و الشیخ المعظم

مقبول بارگاه احد مولانا الشیخ جمیل احمد لازالت شموس فیضانه طالعه واقمار فضائله
لامعه همت عظمی بشرح آن برگماشت واحراز سعادت کبری نموده علم نیکنامی در
اطراف عالم برافراشت شرحی ست که شرح صدر نظارگیان صاف باطن مینماید
و دیده وران پاک نظر را نوری میفزاید صفای ورق حیرت افزای آئینهٔ آفتاب
جلای صفحه اش روکش چادر ماهتاب حاشیه اش حاشیه بر سپیدهٔ صبح می نویسد
خوضش چشمهٔ خورشید را آب خجالت می نشاند جدول سرخش خط کش تار شعاعی
آفتاب تابان یا تار شفق شام طالب علمان یا رگ جان مشتاقان یا رگ یاقوت و مرجان
خط جدولین سیاهش میل سرمهٔ دیده وران یا خیط الاسود صبح هنر پروران یا
رشتهٔ نیلی دفع عین بد نظران یا موی میان رعنای صفحه درخشان هر سطرش
سلسلهٔ پای نظر مردم دیده بین السطورش نهریست که بر اطرافش سنبل و ریحان
دمیده هر نقطه اش مربع نشین چار بالش اوراق رنگین حرفش تاج الفاظ پر سکون
و با تمکین مدش از مد نظر ممدود تشدیدش تغض بصر مشدد و فتحه اش نصب العین
پاک بینان بالبصر ضمه اش رافع اطراف بلند نگاهان صاحب نظر کسره اش اخفض
و جر بصر مبصران غائر نموده حرکات ثلثه اش آثار قیام و رکوع و سجود مواید ثلثه
ظاهر نموده زیر ایستاده اش جبینهٔ کلام رنگین زیر خنجر نیش خنجر شکن در جگر
پست نظران کوتاه بین بر دائره اش عکس حلقهٔ چشم دیده وران مدات حروفش تار نفس
پاک نفسان مضامین رنگینش گلشنی ست بی آب و گل حبابهای معانی نازکش

محجوبی ست جلوه گاهش ل عرائس لطائف صوری آن آنچنان مصفا که بیحجاب
تنافر و تعقید باید دید مخدرات محاسن معنوی آن چندان نازک که محبوس نظر
ظاهربین نمی تواند گردید روانی عبارتش ماننای بحر مواج بندشش ترکیبش با عقد جواهر
هم مزاج هر لفظش طرفه شیرینی که لب را می گشاید و هر حرفش دانه نباتی که جان را
لذت می فزایدش تا کجا آخر بود کار قلم + من کجا و وصف این نسخه رقم +
مدح آن بحری ست ناپیدا کنار + چون تواند شد ازین دریا گذار + اگرچه طاقت
یک دست زدن هم درین دریای بی پایان ندارم لیکن بطمع آنکه دُر دانه کوچک شاید
که بهم رسد دست هوس بتوصیفش دراز ساختم گاه باشد که جوهر پیش پا افتاده
اگر بحسن قبول جوهریان در رسد رونقی مے یابد و نگینهٔ خرد هم اگر بدست شاهی
زیب پذیر داز لعل بدخشان افزون می تابد گاه باشد که چون نگین مختصر منظور نظر
سلطان افتد قدرش می فزاید و متاع کمتر اگر بکف قدردانی آید عزتی مے یابد
اگر ازین خزف پاره هایکی هم مسلک متاع گران بهای صیرفیان یکبار سخن آید زهی
اعتبار و اگر شبه مختصر نظر جوهریان دریا نظر این فن بپایه حسن قبول رسد زهی افتخار
فقرهٔ چند بطریق تقریظ نوشتم اگر مقبول احباب افتد از دوست نوازی چه بعید خود
معترف قلت جدوی هستم اگر حرفی پسند خاطر گردد از اتفاق باید فهمید استغفر الله
من کجا و این امید کجا چشم امید کسی از ارباب فن دارد که لیاقت آن کار داشته باشد
گدای شکسته پا را اگر هوس سلطنت در دماغ پیچد بجز مالیخولیا چه گفته آید نتیجه این حک و حاک

تا نازک خیالی و طبع آزمائی نیست اگر هست همین قدر که اظهار انشراح مافی الضمیر که از ملاحظه این شرح بهر بیت بقدر میسور کرده آید لیکن چه توان کرد که قلم زبان و زبان قلم یکے از هزار و اند کی از بسیار هم گرہے از کارے کشاید ضرور افتاد که خامه را بقلمدان گذارم و زبان سکوت را بدهان بنا ی ختم کلام بدعای حیات فیض آیات جناب شارح علام د بفقرۂ تاریخ نهاد یارب بسعی جمیل عش باد اجر جزیل باد

۱۲۸۷ ه

تاریخ شروع تالیف از شاعر شیرین مقال مولوی اقبال حسین صاحب اقبال

عالم بے مثل و استاد الانام / آنکه مدح او نگنجد در قیاس

اصمعی وقت در فن ادب / رشک بو تمام فخر بو نواس

نازها بر ذات او تحقیق را / طالب از تدقیق او اندر سپاس

همچو وصف او ستوده تر نکو / نام پاک او جمیل احمد شناس

حل اشعار فرزدق چون نمود / کامده هر بیت او معنی اساس

از حقیر ننگ شاگردان او / بهر تاریخش نمودم التماس

سال تصنیف وی از روی ادب / گفت شرح بیت های بو فراس

۱۲۸۶ ه

دیگر

علامۂ عصر مقتدانا / هر حرف دبیت کشف محجوب

شرحی مغنی چو کرد مکتوب / اقبال برای سال تصنیف

از بهر قصیدۂ فرزدق / تاریخ بگفت حل مرغوب

۱۲۸۶ ه

قطعۂ تاریخ از مولوی فرزند علی صاحب بیتابؔ دہلوی مدرس اول اسکول سوسایٹی مقام چھپرہ

فرزدق کہ بودش وتیرہ ہمہ
بمدح علےؑ چہ مہن سے علے
بتازی زبان بود آن نظم پاک
ادیب زبان مخزن علم و فضل
بشرحش چنان صرف ہمت نمود
پے سال اتمام آن شرح پاک

ثنا خوان دودۂ بوتراب
نوشتہ قصیدہ چو دُرِّ خوشاب
نمی گشت ہر کس ازان بہرہ یاب
جمیل احمد استاد عالی جناب
کہ مقبول شد پیش ہر شیخ و شاب
شدہ عقل بیتاب در پیچ و تاب

خرد گفتہ سال از سر فکر و جہد
الا ان ہذا الشئ عجاب

۱۳۰۸ ہجری

مزیل الاغلاط در نضید

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	عین	یمین	۲۲	۴	یتسم	یبتسم
۳	۱۲	بہای	بہار	〃	۸	[illegible]	یبتسم
۴	۶	الغین	العین	〃	۱۵	ونیا	دنیا
〃	۱۶	معاون	معادن	۲۴	۳	تالویل	تاویل
۶	۶	لام تعرف	لام تعریف	۲۷	۵	والشیبہ	والتشبیہ
〃	۷	عہبد	عہد	〃	۱۵	روزنی	زوزنی
۱۰	۳	منفرد	متفرد	۲۸	۱۲	طبیغت	طبیعت
۱۱	۱۱	تحفیفش	تحقیقش	۳۳	۷	لوعدہ	بوعدہ
۱۲	۱۷	منتہیٰ	ینتہل	۳۵	۱۱	غضبہ	غصبہ
۱۳	۱۳	جانوران ارا	جانوران را	〃	۱۷	یاغضب	یاغصب
۱۴	۱۴	بجبد	بجد	۳۶	۱	غضب	غصب
〃	۱۶	قاعل	قائل	〃	۱۶	تغضیہ	تغضبہ
۱۵	۱۱	ملند	بلند	۳۷	۲	غضب	غصب
۱۸	۵	حای	جار	۳۹	۱۶	مشام	شام
۲۰	۱	خنیز	خیزد	۴۰	۱۳	تحنیض	تحفیض

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱	۷	عرمنو	عرو	۷۰	۱۳	لذزدم سا	لدزدم سا
۴۲	۵	دوکف بست	بست	۷۳	۵	ودر ایدیهم	ودر ایدی وهم
۴۹	۴	ببیب	ببب	۷۵	۳	مرجوجبت	مرجوحیت
۵۰	۱۷	حطو	حشو	۷۶	۶	وانجیل	وانجیل
۵۳	۱۳	ودرحب الفنا	ودر رحب الفنا	۷۷	۸	اقوای	اقوی
				۷۹	۳	ارتباب	ارتیاب
۵۵	۱۳	تخنیلمه	تخنیلیه	۸۹	۶	فرزدق درجواب	فرزدق فرزدق در جواب
۵۶	۱۳	دین	دینش	״	۱۲	شد ور	شد در
۶۲	۱۷	فیض	قبض	۹۸	۱۰	خط	خطا

اعلام

چون جناب مولف علام حق تالیف این
شرح لطیف بجناب مولوی عبد الغفور لکهنوی
وجناب مولوی حافظ سید محمد عبد الله بلگرامی هبه
فرموده اند دیگری را نمیرسد که بغیر اجازت یکی ازین هر دو صاحبان
بطبع این شرح مبادرت کند ورنه بپاداش اعمال مبتلا و
در اقران و امثال ذلیل و رسوا خواهد شد
وما علینا الا البلاغ

